

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ وَعَجَلْ فَرْجَهُمْ



| پنجم دبستان



فارسی

## وزارت آموزش و پرورش

### سازمان پژوهش و برنامه‌ریزی آموزشی

نام کتاب: فارسی - پنجم دبستان - ۵۰۳

پدیدآورنده: سازمان پژوهش و برنامه‌ریزی آموزشی

مدیریت برنامه‌ریزی درسی و تألیف: دفتر تألیف کتاب‌های درسی عمومی و متوسطه نظری  
شناسه افزوده برنامه‌ریزی و تألیف: علیرضا چنگیزی، حاتم زندی، محمد رضا سرشار، محمد رضا سنگروی،  
اسدالله شعبانی، عبدالعظيم کربیمی، زهرا السادات موسوی، ملاحت تقی‌عرب، شهین نعمتزاده و  
عباسعلی وفایی (اعضای شورای برنامه‌ریزی)  
فریدون اکبری شلدره، پریچهر جبلی‌آده و فرح نجاران (اعضای گروه تألیف)

مدیریت آماده‌سازی هنری: اداره‌ی کل نظارت بر نشر و توزیع مواد آموزشی

شناسه افزوده آماده‌سازی: احمد رضا امینی (مدیر امور فنی و چاپ) - مجید ذاکری یونسی (مدیر هنری) -  
جواد صفری (طراح گرافیک، صفحه ارا و طراح جلد) - حسین آسیونه، بهرام ارجمند نیا، راحله برخورداری،  
فرهاد جمشیدی، ثنا حسین پور، سیاوش ذوالقدریان، نرگس دلاوری، عطیه ضیغمی، بهزاد قریب، لیلا علیزاده،  
الهام کاظمی (تصویرگران) - کامران انصاری (طراح خط رایانه‌ای) - فاطمه باقری‌مهر، فرشته ارجمند،  
نوشین مقصوم دوست، فربیا سیر، ناهید خیام‌باشی، راحله زادفتح‌اله (امور آماده‌سازی)

نشانی سازمان: تهران: خیابان ایرانشهر شمالی - ساختمان شماره‌ی ۴ آموزش و پرورش (شهید موسوی)

تلفن: ۱۵۸۴۷۴۷۳۵۹، ۸۸۳۰۹۲۶۰، دورنگار: ۸۸۳۱۱۶۱-۹، کد پستی: ۰۶۳۰۹۷۷۳۹۰۹۳

ناشر: شرکت افست: تهران - کیلومتر ۴ جاده‌ی آبعلی، پلاک ۸، تلفن: ۰۶۳۰۹۷۷۳۹۰۹۷

دورنگار: ۰۶۳۹۰۹۷۷۳۹۰۹۷، صندوق پستی: ۰۶۳۹۰۹۷۷۳۹۰۹۷

چاپخانه: شرکت افست «سهامی عام» ([www.Offset.ir](http://www.Offset.ir))

سال انتشار و نوبت چاپ: چاپ نهم ۱۴۰۲

برای دریافت فایل pdf کتاب‌های درسی به پایگاه کتاب‌های درسی به نشانی [www.chap.sch.ir](http://www.chap.sch.ir) و

برای خرید کتاب‌های درسی به سامانه فروش و توزیع مواد آموزشی به نشانی [www.irtexbook.ir](http://www.irtexbook.ir) یا [www.irtexbook.com](http://www.irtexbook.com) مراجعه نمایید.

کلیه‌ی حقوق مادی و معنوی این کتاب متعلق به سازمان پژوهش و برنامه‌ریزی آموزشی وزارت آموزش و  
پرورش است و هرگونه استفاده از کتاب و جزای آن به صورت چاپی و الکترونیکی و ارائه در پایگاه‌های  
مجازی، نمایش، اقباس، تلخیص، تبدیل، ترجمه، عکس‌برداری، نقاشی، تئهی فیلم و تکثیر به هر  
شکل و نوع بدون کسب مجوز از این سازمان ممنوع است و متخلفان تحت پیگرد قانونی قرار می‌گیرند.

ISBN 978-964-05-2430-5

شابک ۵-۰۵-۲۴۳۰-۹۶۴-۰۵



سروهای سرفراز آمدند  
عاشقان به پیشواز آمدند

تا تو ای بهار تازه آمدی  
مثل رودخانه‌های پرخروش

\*\*\*

باغ‌ها بهار شد ز بوی باد  
آفتاب را به دشت هدیه داد

دسته دسته گل شکفت در زمین  
آسمان برای چشم روشنی

# فصلنامه

۶ پیشگفتار: سخنی با آموزگاران محترم  
 ۸ ستایش: ای همه هستی ز تو پیدا شده  
 ۹ فصل اول: آفرینش

۱۰ درس اول: تماشاخانه

۱۶ بخوان و حفظ کن: رقص باد، خنده‌ی گل  
 ۱۸ درس دوم: فضل خدا

۲۱ بخوان و بیندیش: راز گل سرخ  
 ۲۴ حکایت: درخت گردکان

۲۵ فصل دوم: دانایی و هوشیاری

۲۶ درس سوم: رازی و ساخت بیمارستان

۳۲ بخوان و حفظ کن: خرد رهنما و خرد دلگشای  
 ۳۴ درس چهارم: بازرگان و پسران

۳۹ درس پنجم: چنار و کدویی

۴۲ بخوان و بیندیش: گلدان خالی  
 ۴۶ حکایت: زیرکی

۴۷ فصل سوم: ایران من

۴۸ درس ششم: سرود ملی

۵۲ بخوان و حفظ کن: ای ایران

۵۵ درس هفتم: درس آزاد (فرهنگ بومی ۱)

۵۷ درس هشتم: دفاع از میهن

۶۴ بخوان و بیندیش: رئیس علی

۶۸ حکایت: وطن دوستی





## فصل چهارم: نام‌آوران

- درس نهم: نام آوران دیروز، امروز، فردا  
بخوان و حفظ کن: سرای امید
- درس دهم: نام نیکو  
درس یازدهم: نقش خردمندان
- درس دوازدهم: درس آزاد (فرهنگ بومی ۲)  
بخوان و بیندیش: فردوسی، فرزند ایران
- حکایت: بوعلی و بانگ گاو

## فصل پنجم: راه زندگی

- درس سیزدهم: روزی که باران می‌بارید  
بخوان و حفظ کن: بال در بال پرستوها
- درس چهاردهم: شجاعت
- درس پانزدهم: کاجستان  
بخوان و بیندیش: زیر آسمان بزرگ
- حکایت: حکمت

## فصل ششم: علم و عمل

- درس شانزدهم: وقتی بوعلی کودک بود  
بخوان و حفظ کن: چشم و سنگ
- درس هفدهم: کار و تلاش  
بخوان و بیندیش: همه چیز را همگان دانند
- حکایت: جوان و راهزن
- نیایش
- واژه‌نامه

## پیشگفتار: سخنی با آموزگاران محترم

### به نام خداوند جان آفرین حکیم سخن در زبان آفرین

سعدهی - پوسته

پروردگار حکیم را سپاس می‌گوییم که یک سال دیگر برای خدمتگزاری به نظام تعلیم و تربیت میهن عزیزمان ایران، به ما فرصت داد. شکر این نعمت را به جای می‌آوریم و از درگاه خدای رحمان، توفیق در کارها را خواستاریم. کتابی که پیش رو دارد، حلقه‌ی میانی از زنجیره‌ی دوره‌ی دوم ابتدایی است. دوره‌ی اول ابتدایی، سه سال نخست (اول تا سوم) و دوره‌ی دوم، سه سال دوم (چهارم تا ششم) ابتدایی را دربرمی‌گیرد. بنابراین، ساختار و محتوای فارسی پایه‌ی پنجم از سوبی با پایه‌ی چهارم و پایه‌های پیش از آن، پیوند دارد و از دیگر سو، باید با پایه‌ی ششم و بالاتر پیوستگی و همخوانی داشته باشد. در سازماندهی ساختار و تدوین محتوا، تلاش کرده‌ایم این هماهنگی و نظام پیوستاری را حفظ کنیم.

این کتاب از دو پهنه‌ی اصلی زبان آموزی (مهارت‌های خواندن و مهارت‌های نوشتن) به قلمرو مهارت‌های شفاهی یا خوانداری زبان، اختصاص دارد. یعنی در این کتاب، پرورش خوب دیدن، دقیق گوش دادن، روان خواندن، تقویت حافظه‌ی زبانی، درک متن و خوب سخن گفتن، از اهداف اصلی برنامه و تدوین محتوا به شمار می‌آید. البته در هم تنیدگی مهارت‌های زبانی و پاره‌مهارت‌ها در آموزش و رشد یادگیری کمک می‌کند تا بتوانیم از توانایی‌ها و پیشرفت دانش‌آموزان در هر بخش، برای تقویت دیگر مهارت‌ها نیز بهره بگیریم.

کتاب فارسی پنجم، در ادامه‌ی کتاب‌های تازه‌تألیف پایه‌های قبل و بر پایه‌ی اصول و اهداف برنامه‌ی زبان آموزی حوزه‌ی یادگیری زبان و ادب فارسی تدوین شده است و همسو با گام‌های پیشین، در مسیر ارتقاء مهارت‌های زبانی حرکت می‌کند؛ عناصر ساختاری این کتاب، اگرچه با نام‌های ویژه‌ی درست و نادرست، درک مطلب، تصویرخوانی و... از هم جدا هستند، اما همه‌ی این اجزا و پاره‌ها، با هدف کلی تقویت مهارت شفاهی یا گفتاری زبان فارسی، سازمان دهی شده‌اند.

بر پایه‌ی آنچه گفته شد، برای تحقیق اهداف پیش‌بینی شده در «برنامه‌ی درسی زبان آموزی»، محتوای هر درس این کتاب در بخش‌های زیر، سامان یافته است:

**متن درس (آمیخته به تصویر):** محتوای درس‌ها در دو قالب نثر و شعر و با توجه به توانایی ادراکی و دامنه‌ی واژگانی، نیازهای فرهنگی- تربیتی و ذائقه‌ی روحی دانش‌آموزان، انتخاب یا نوشته شده‌اند. تکیه بر رویکرد، اهداف و اصول برنامه، بنیانی ترین عنصر در این بخش است.

**درست و نادرست (پرسش‌هایی برای درک سطوح محتوایی):** این بخش در همه‌ی درس‌ها ثابت است و پرسش‌هایی را دربردارد که به فراخور درون‌مایه‌ی متن‌ها، در پی هر درس، گنجانده شده‌اند. هدف آموزشی این بخش، تقویت حافظه‌ی کوتاه‌مدت و پرورش دقّت و توجه دانش‌آموزان است.

**واژه‌آموزی:** در واژه‌آموزی، دانش‌آموزان با شیوه‌های ترکیب‌سازی و ساخت کلمه در زبان فارسی آشنا می‌شوند.

**دانش زبانی:** در بخش «دانش زبانی» موضوع‌هایی از پاره‌مهارت‌های زبان همچون لحن و آهنگ، خوب گوش دادن و... آموزش داده می‌شود. واژه آموزی و دانش زبانی هر کدام با نظمی یک در میان، دربی هم‌آمداند.

**تصویرخوانی و صندلی صمیمیت:** در این فعالیت، هدف این است که فرصتی برای دانش‌آموزان ایجاد شود تا خوب دیدن و دقت در نگاه را تمرین کنند و برداشت و درک خود را از تصویر، بازگو نمایند. محور اصلی این تمرین، دیدن، اندیشیدن و گفتن است.

**شعرخوانی و صندلی صمیمیت:** در این فعالیت، دانش‌آموزان با شیوه‌های شعرخوانی با رعایت لحن و آهنگ مناسب آشنا می‌شوند و فرصت پیدا می‌کنند تا خود را در برابر جمع قرار دهند و شعرخوانی کنند؛ این کار به خوگیری بیشتر نسبت به متن و درک بهتر آن، کمک می‌کند و حسّ اعتماد به نفس دانش‌آموزان را می‌پرورد. (درس‌های ۱۲ و ۱۳)

**گوش کن و بگو:** این بخش برای پرورش درک شنیداری دانش‌آموزان، طراحی شده؛ دانش‌آموزان پس از گوش دادن به خوانش متن، به پرسش‌ها پاسخ دهند. (پایان درس‌های ۴، ۱۰ و ۱۴)

**نمایش:** فعالیت‌های این قسمت، با هدف تقویت اعتماد به نفس، گوش حرکتی، قدرت سخن گفتن در برابر جمع و کاهش کمرویی، طراحی شده‌اند. اجرای نمایش، فرصتی برای تمرین نقش‌ها و رویارویی با موقعیت‌های مختلف زندگی اجتماعی است و دانش‌آموزان را برای یافتن راه حل مناسب در شرایط گوناگون، آماده می‌کند و شایستگی‌های فردی را شکوفا می‌سازد. (پایان درس‌های ۵، ۱۰ و ۱۷)

**بخوان و حفظ کن:** در هر فصل، این فعالیت که یکی دیگر از تجربه‌های خوانداری زبان فارسی است، تمرین و تکرار می‌شود. از اهداف اصلی این بخش می‌توان به پرورش حافظه، تقویت فن بیان و تلطیف احساسات دانش‌آموزان اشاره کرد. اما برای رشد قوه‌ی ادراکی دانش‌آموزان، پرسش‌هایی با عنوان «خوانش و فهم» در پایان شعر آمده است که هم چگونگی خواندن و هم میزان درک و فهم آنان را رشد می‌دهد. (بعد از درس‌های ۱، ۳، ۶، ۱۰، ۱۳ و ۱۶)

**بخوان و بیندیش:** در هر فصل، داستان‌هایی که با عنایین فصل و محتوای آن‌ها همخوانی داشتند و با اهداف ویژه‌ی زبان آموزی، هماهنگ بودند، گزینش شده‌اند. پس از متن داستان چند پرسش با عنوان «درک و دریافت» با هدف تقویت قدرت ادراکی و تفکر دانش‌آموزان، آمده است. «درک و دریافت‌ها» در حقیقت، فرصت‌هایی برای تأمل و درنگ بیشتر هستند. (بعد از درس‌های ۲، ۵، ۷، ۱۲، ۱۵ و ۱۷)

**حکایت:** یکی دیگر از عناصر سازه‌ای کتاب فارسی، حکایت‌هایی است که در پایان هر فصل آمده است. تلفیق محتوای حکایت با ضربالمثل و تقویت قوه‌ی تشخیص دانش‌آموزان، در درک محتوای متن و ارتباط آن با مثال، مهم‌ترین هدف این بخش است. به همین سبب، پایان هر حکایت با نمونه‌های متعددی از ضربالمثل‌های معروف فارسی پیوند خورده است. (بعد از درس‌های ۲، ۵، ۷، ۱۲، ۱۵ و ۱۷)

**رمزنیه‌های سریع پاسخ:** به منظور تسهیل، تحریکیم و غنی‌سازی آموزش و یادگیری زبان فارسی و پرورش تمرکز شنیداری دانش‌آموزان در ابتدای هر درس، حکایت، بخوان و حفظ کن، بخوان و بیندیش و گوش کن و بگو رمزینه‌هایی قرار دارد که دانش‌آموزان با اسکن کردن آن‌ها، از محتوای آموزشی آن بهره‌مند می‌شوند.

**گروه زبان و ادب فارسی** **دفتر تالیف کتاب‌های درسی عمومی و متوسطه نظری**



ستایش



## ای همه هستی ز تو پیدا شده

ای همه هستی ز تو پیدا شده  
خاکِ ضعیف از تو توانا شده  
  
از پی توتست این همه امید و نیم  
هم تو بخشای و بخش، ای کریم  
چاره‌ی ما سازکه بی یاوریم  
گر تو برانی، به که روی آوریم؟  
جز درِ تو، قبله خواهیم ساخت  
گر نتوانی تو، که خواهد نواخت؟  
یار شو، ای مونسِ غمخوارگان  
چاره‌کن ای چاره‌ی بیچارگان

نظامی، مخزن الاسرار



# آفریش

فصل اول

درس اول : تماشاخانه

درس دوم: فضل خدا





درس اول

# نمایشاخانه

جهانی که در آن زندگی می‌کنیم، سرشار از شلگفتی‌ها است. پدیده‌هایی لطیف، زیبا و عجیب، پیش روی ما هستند که به سادگی از کنارشان می‌گذریم؛ در حالی که اگر انداختی در گذشت کنیم، می‌بینیم که هر کدام از این پدیده‌ها تماشاگری برای دیدن زیبایی‌های آفرینش و ایستگاه‌هایی برای اندیشیدن هستند.

اگر می‌خواهیم عالم را بتر بشناسیم، یک راه ساده آن است که پدیده‌ها را خوب تماشا کنیم، درباره‌ی آفرینش هر یک بیندیشیم و آنها را با یکدیگر مقایسه کنیم؛ مثلًا گوهای سرمه فلک کشیده را



بادره‌های عمیق، گل را با خار، زنبور عسل را با خرگش، بهار را با زمستان و.... .  
مطالعه در طبیعت و تأمل درباره‌ی چیزهایی که هر روز می‌بینیم و از کنارشان می‌گذریم، راه مناسبی برای شناخت آنها است. پرسش از هر چیز و جست و جو برای یافتن پاسخ، کاری است که همه دانشمندان و عالمان انجام می‌دهند. من و شما هم، باید این ویژگی را در خود پرورش دهیم.

ما برخی از رفتارها، کردارها و کارهای خودمان را از روی عادت انجام می‌دهیم؛ به همین دلیل هم از خود نمی‌پرسیم که چرا این گونه است، چرا باید این کارها را بکنیم؟ و بسیار پرسش‌های دیگر.

همین آب‌گوارایی که زندگی ما به آن وابسته است، بهترین موضوع برای فکر کردن و یکی از شگفت‌های است.

آب چیست؟ چگونه به وجود آمده است؟ اگر روزی آب در روی زمین نباشد، آیا انسان می‌تواند آن را پیدی آورد؟

به هر حال، عالم تماشاخانه‌ی شگفتی‌های آفرینش است؛ یعنی به هر طرف که نگاه می‌کنیم، آفریده‌های زیبای خداوند را می‌بینیم. این جهان، دفتری است که خدای هر بان، به پاکی و زیبایی در آن نگاشته و می‌نگارد.

یکی دیگر از این آفریده‌های زیبا و لطیف، کیاهان و سبزه‌ها هستند. علف‌های سبز را دیده‌اید؟ خیلی نرم و شکننده هستند. در سرمهای سخت یا گرمای زیاد، پژمرده می‌شوند ولی گاهی می‌بینیم همین علف‌های نازک و لطیف، از میان سنگلاخ سر در می‌آورند یا کف زمین سخت و محکم را می‌شکافند و بیرون می‌آینند.

در نوشتہ‌ی زیر، یکی از نویسندها، زیبایی‌های آفرینش خدای هر بان را، این‌گونه توصیف می‌کند:

«هیس، گوش بده! به آفریده‌های ساکت خدا گوش بده.

به پروانه‌ای با بال‌هایی محملی. به قطره‌های باران که حلقه‌های ساکت روی آب را می‌سازند، گوش کن.

آیا می‌توانی صدای حشره‌هایی را که در زیرزمین می‌جنبد، بشنوی؟ صدای ماهی‌های تالاب را چطور؟

آن بالا را نگاه کن! آسمان، آبی آبی است و یک تگله ابر ساکت در آن شنا می‌کند. این پایین را بین! علف‌ها و برگ‌ها در نسیم، فقط تکان می‌خورند.

نگاه کن... و به صدای های کوتاه و بلند، گوش بده، تا آفریده های ساکت خدا را بشناسی.  
بادها سفر می کنند. علف ها رشد می کنند. عنکبوت ها، بین زمین و آسمان، تار می شوند.  
آیا تو صدای تاریکی شب را می شنوی؟ صدای روشنایی روز را چطور؟ صدای شب نم  
صبحگاهی را، هنگامی که سر زده به خانه بگر، وارد می شود؟  
به هر طرف نگاه کن... و گوش بده.  
آفریده های ساکت خدا همیشه آنجا هستند.  
آیا تو آنها را می بینی و صدایشان را می شنوی؟»

### آفریده های ساکت خدا

نانسی سویتلند، ترجمه‌ی حسین سیدی، با اندکی کاهش و تغییر

### درست و نادرست

- ۱ دیدن شگفتی های عالم و تأمل درباره‌ی آنها راه مناسبی برای شناخت است.
- ۲ سبزه ها و علف ها به اندازه‌ای نرم و شکننده هستند که نمی توانند از میان سنگلاخ سر در بیاورند.
- ۳ تاریکی شب، روشنایی روز و شب نم صبحگاهی همه از آفریده های ساکت خدا هستند.



## درک مطلب



۱ یکی از راه‌های شناخت عالم را بیان کنید.

۲ چرا عالم «تماشاخانه‌ی شگفتی‌های آفرینش» است؟

۳ چرا هر کدام از پدیده‌ها، «ایستگاهی برای اندیشیدن» هستند؟

۴ «این جهان دفتری است که خدای مهربان به پاکی و زیبایی در آن نگاشته و می‌نگارد.»

۵ چرا نویسنده، پس از بیان واژه‌ی «نگاشته» از «می‌نگارد» نیز استفاده کرده است؟

.....

## واژه‌آموزی



۱ به واژه‌های زیر و رابطه‌های آنها با یکدیگر، توجه کنید.



۲ با دقّت به خوب و بدِ حرف‌های دوستم، گوش می‌کردم.

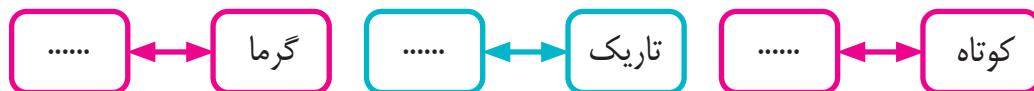
۳ ما می‌توانیم گل را با خار مقایسه کنیم.

۴ سنجاقک، بالا و پایین می‌پرید.

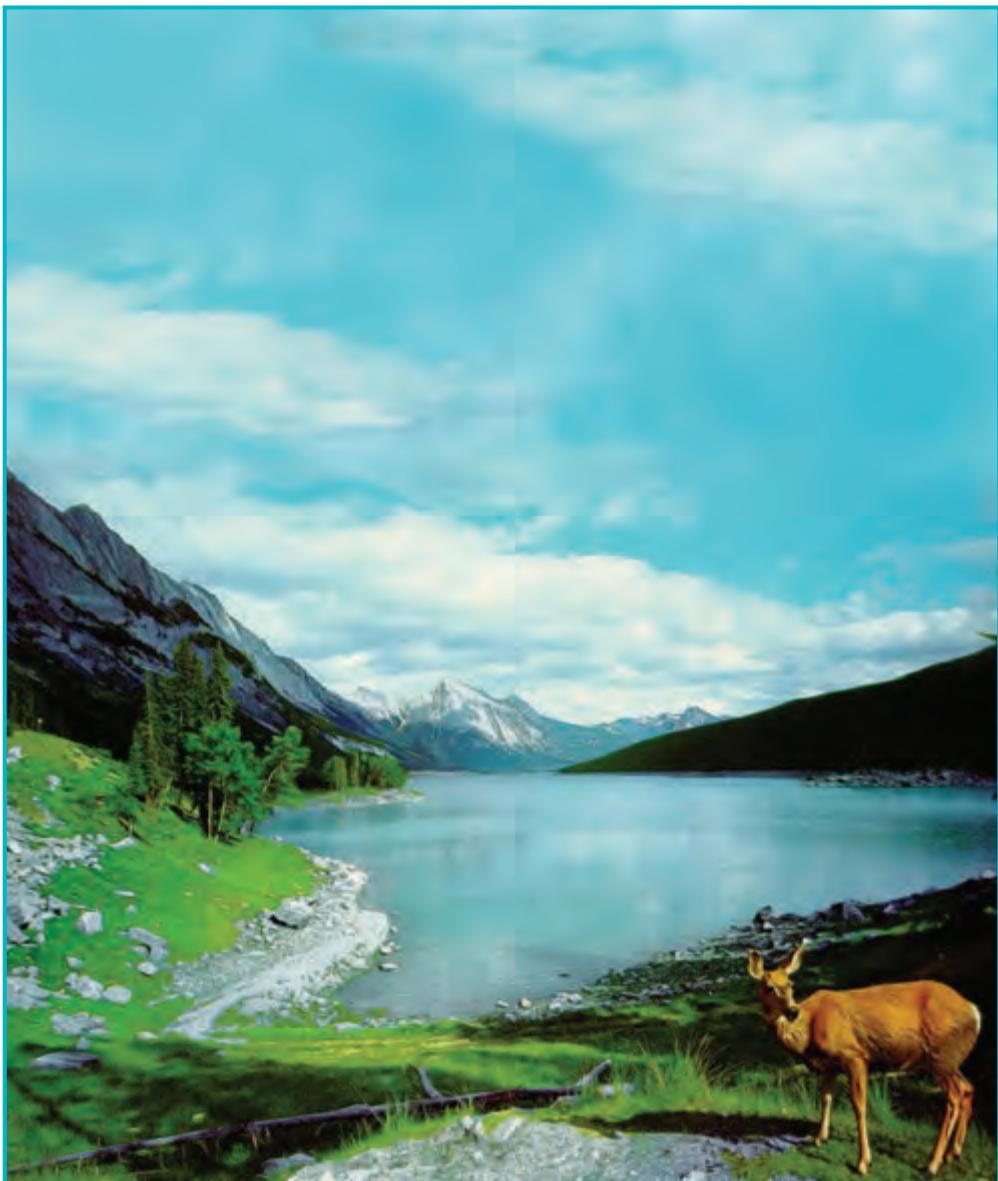
از معنی واژه‌ها، می‌فهمیم که این کلمات، مفهوم مخالف هم یا ضد هم را بیان می‌کنند. این گونه

واژه‌ها را «**مخالف یا متضاد**» می‌نامیم.

اکنون با توجه به آموخته‌های بالا، نمونه‌های زیر را کامل کنید.



## تصویرخوانی و صندلی صمیمیت



**دیدن:** تصویر را با دقّت ببینید و به جزئیات آن توجه کنید.

۱

**اندیشیدن:** برای درک ارتباط اجزای تصویر، فکر کنید و مطالبی را که از تصویر برداشت کرده‌اید، در ذهن خود مرور کنید.

۲

**یافتن:** زمانی که ارتباط میان اجزای تصویر و مفاهیم آن را درک کردید، یک موضوع را انتخاب کنید.

۳

**گفتن:** هر وقت آماده شدید، روی صندلی معلم بنشینید و درباره‌ی موضوع انتخاب شده، برای دوستانتان صحبت کنید.

۴



## رقصِ باد، خنده‌ی گل

بخوان و حفظ کن

باد سرد، آرام بر صحرا گذشت  
تک درخت نارون، شدنگ رنگ  
برگ برگ گل به رقصِ باد ریخت  
چشمک کم خشک شد، بی آب شد  
کرد دهقان، دانه‌ها در زیر خاک  
فصل پاییز و زمستان می‌رود

سبزه زاران، رفتہ رفتہ، زرد گشت  
زرد شد آن چتر شاداب و قشنگ  
رشته‌های بیدن از هم گسخت  
باغ و بستان، ناگهان در خواب شد  
کرد کوتاه، شاخی پیچان تاک  
بار دیگر، چون بهاران می‌شود

چشمِه جوشد، آب می‌افتد به راه  
سبز گردد، شاخاران کمن  
پُر کند بوی خوش گل، باع را  
باز می‌آید پرستو، نغمه خوان آشیان

از زمینِ خشک، می‌روید گیاه  
برگِ نو آرد، درخت نارون  
گل بخندد، بر سرِ گل بوته‌ها  
باز می‌آید پرستو، نغمه خوان



### خوانش و فهم

پر کند بوی خوش گل، باع را» منظور از

۱ در بیت «گل بخندد، بر سرِ گل بوته‌ها

خنده‌ی گل چیست؟

۲ در بیت سوم دو واژه‌ی «برگ برگ» چگونه خوانده می‌شود؟





یا کیست آن که شگرکی از هزار کرد؟  
فضل خدای را، که تواند شمار کرد؟  
خورشید و ماه و آنجم و لیل و هنار کرد  
بحر آفرید و بر و درختان و آدمی  
بستان میوه و چمن و لاله زار کرد  
اجزای خاک مرده، به تأثیر آفتاب  
شاخ برهنه، پیرهن نوبهار کرد  
آبر، آب داد بخ درختان مرده را  
هر بلبلی که نزممه بر شاخسار کرد  
توحیدگوی او، نه بنی آدم اند و بس

سعدی

## درست و نادرست

- ۱ بخشش و بزرگواری خداوند قابل شمارش نیست.
- ۲ خدای بزرگ به وسیله‌ی آفتاب، اجزای خاک مرده را به باغ میوه و چمن زار تبدیل می‌کند.
- ۳ فقط انسان‌ها می‌توانند به خوبی خداوند را ستایش کنند.

## درک مطلب

- ۱ سعدی با کدام مصراع بیان می‌کند که نمی‌توان شکر همه‌ی نعمت‌های خدا را بهجا آورد؟
- ۲ در بیت «ابر آب داد بین درختان مرده را شاخ برهنه پیرهن نوبهار کرد» شاعر از چه فصل‌هایی سخن گفته است؟
- ۳ در این شعر منظور از «پیرهن» چیست؟ چرا شاعر برای بیان منظور خود از این واژه استفاده کرده است؟
- ۴ سعدی می‌گوید: «کیست آن که شکر یکی از هزار کرد؟» آیا فقط هزار نعمت وجود دارد؟ توضیح دهید.



### لحن و آهنگ

وزش باد، حرکت آب در رودخانه، به هم خوردن برگ درختان در باد، ریزش آب از کوهساران، صدای سُم اسبان، حرکت قطار، تیک تاک ساعت و ... هر کدام صدا و آهنگ ویژه‌ای را به ذهن می‌آورد.

من و شما به هنگام خواندن نوشته‌ها در مکان‌ها و موقعیت‌های مختلف، حالت خودمان و لحن صدایمان را با آن مکان و موقعیت، هماهنگ می‌کنیم.

اگر بخواهیم متن تبریک را خطاب به کسی که موقّیتی به دست آورده، بخوانیم، چه می‌کنیم؟ اگر بخواهیم متن تسلیت را خطاب به کسی که به سوگی دچار شده، بخوانیم، چه می‌کنیم؟ شعرها و متن درس‌ها هم ویژگی‌هایی دارند که هنگام خواندن، باید به آنها توجه کنیم و لحن و آهنگ صدای خود را با آن مناسب سازیم.

لحن خواندنِ شعر ستایش «ای همه هستی ز تو پیدا شده» با شعر این درس «فضل خدا» به نظر شما یکسان است؟ درباره‌ی لحن و آهنگ خواندن این دو شعر، گفت و گو کنید.

### شعرخوانی و صندلی صمیمیت

برای اینکه شعر را با لحن و آهنگ مناسب بخوانیم، لازم است با توجه به مراحل زیر، تمرین کنیم.

**۱: اندیشیدن:** نخست شعر مورد نظر را به صورت آرام و بی صدا می‌خوانیم و درباره‌ی محتوا و آهنگ مناسب آن، می‌اندیشیم.

**۲: یافتن:** پس از خواندن و اندیشیدن درباره‌ی محتوا، لحن و آهنگ مناسب آن کشف می‌شود و به ذهن می‌آید.

**۳: خواندن:** پس از مرور شعر و تشخیص لحن مناسب آن، اکنون با آهنگ و سرعت مناسب، به صورت رسا، خوانش شعر را آغاز می‌کنیم.



# راز گل سرخ



بخوان و بیندیش



در دشتی بزرگ و سرسیز، پروانه‌ای زندگی می‌کرد، با بال‌هایی زیبا و خوش‌رنگ. پروانه آن قدر زیبا بود که پروانه‌های دشت همیشه درباره‌ی او حرف می‌زدند و بعضی از آنها به زیبایی بال‌های او حسرت می‌خورند.

هر روز صبح که خورشید زیبا از پشت کوه بیرون می‌آمد، پروانه از خواب بیدار می‌شد، صورتش را با شبنم گل‌ها می‌شست. بعد به سراغ برکه‌ای می‌رفت که در کنار دشت قرار داشت، چرخی روی آن می‌زد و بال‌های رنگارنگش را در آب می‌دید و زیبایی خودش را تحسین می‌کرد. او با غرور شاخص‌هایش را بالا می‌گرفت و در دشت به پرواز در می‌آمد تا بال‌های زیبایش را به نمایش بگذارد.

یک روز هنگام غروب که خورشید، نورش را پشت کوه‌ها پنهان می‌کرد، پروانه‌ها دور هم جمع شدند. آنها درباره‌ی غرور و خودبینی پروانه با برکه صحبت کردند و از او خواستند تا کاری کند که پروانه، دیگر نتواند خودش را در آب برکه تماشا کند.

صبح روز بعد، پروانه از خواب بیدار شد. مثل همیشه به سراغ برکه رفت تا خود را در آب تماشا کند و از زیبایی بال‌هایش لذت ببرد. وقتی به برکه رسید، ناگهان برکه با کمک نسیم ملايمی که می‌وزید، شروع به تکان خوردن کرد و موج‌های کوچکی روی خودش به وجود آورد.

پروانه هر چه تلاش کرد، نتوانست خود را در آب ببیند. او که از کار برکه بسیار ناراحت شده بود، مثل همیشه با غرور به سمت علفزار به پرواز درآمد. ولی به هر طرف که می‌رفت، پروانه‌های دیگر به جای اینکه دورش حلقه بزنند و از زیبایی او تعريف کنند، از او فاصله می‌گرفتند و به سمتی دیگر پرواز می‌کردند. پروانه‌ی مغدور، وقتی دید که پروانه‌ها به او توجهی نمی‌کنند، ناراحت و غمگین به روی گل سرخی که گلبرگ‌هایش را باز کرده بود، نشست. پروانه که عادت نداشت به غیر از خودش از کس دیگری تعريف کند، با دیدن زیبایی و شادابی گل به شگفت آمد و گفت: «به! تو چه گل سرخ زیبایی هستی!»

گل سرخ، لبخندی زد و گفت: «از گلبرگ‌هایم تشکر کن؛ که سرخی، زیبایی و بوی خوش من از آنهاست.»



هنوز صحبت‌های گل سرخ تمام نشده بود که همه‌ی گلبرگ‌ها یک صدا گفتند: «از ما تشکر نکن. از برگ‌ها تشکر کن که نور خورشید را می‌گیرند و برای ما غذا درست می‌کنند و باعث خوشبوی و خوشرنگی ما می‌شوند.»

برگ‌ها گفتند: «لازم نیست از ما تشکر کنی؛ از ساقه تشکر کن که آب و مواد لازم را از ریشه می‌گیرد و به ما می‌رساند تا با آنها غذا درست کیم.» ساقه گفت: «از من هم نباید تشکر کنی؛ از ریشه تشکر کن که آب و غذای لازم را از زمین جذب می‌کند تا من بتوانم آنها را به برگ‌ها برسانم.»

ریشه گفت: «تو از من نباید تشکر کنی؛ بلکه باید از زمین سپاسگزار باشی، چون من آب و مواد غذایی را از زمین می‌گیرم.» در همان لحظه، ناگهان زمین به صدا درآمد و گفت: «لازم نیست از من تشکر کنید؛ بلکه باید از خورشید سپاسگزار باشید که با گرما و نور خود، آب دریاها و اقیانوس‌ها را بخار می‌کند تا از ابرها برف و باران ببارد و گلهای زیبا رشد کنند.»

خورشید زیبا و درخشنان که تا آن لحظه ساكت و آرام، شاهد گفت و گوی آنها بود، لب به سخن باز کرد و گفت: «اما دوستان خوبم! از من هم نباید تشکر کنید. همه‌ی ما باید از خداوند بزرگ و مهربان تشکر کنیم که با نظم و ترتیب، وظیفه‌ی هر کدام از ما را در جهان آفرینش مشخص کرده است. اوست که خالق همه‌ی زیبایی‌هاست.»

پروانه به فکر فرو رفت. حالا دیگر متوجه شده بود که همه‌ی زیبایی‌اش را خدا به او بخشیده و خداست که با نقاشی هنرمندانه‌ی خود بر روی بال‌های او، باعث خوش‌رنگی و زیبایی‌اش شده است. نسیم ملایمی شروع به وزیدن کرد، پروانه آرام به پرواز درآمد و به سوی دشت رفت. از آن روز به بعد، دیگر هیچ پروانه‌ای ندید که او خودش را در بر که تماشا کند یا با غرور بخواهد بال‌های رنگارنگش را برای دیگران به نمایش بگذارد.

## درک و دریافت

- ۱ با توجه به متن، بگویید پروانه چه ویژگی‌هایی داشت؟ آیا کار او را می‌پسندید؟ چرا؟
- ۲ به نظر شما چرا پروانه دیگر خود را در برکه تماشا نکرد و بال‌هایش را به نمایش نگذاشت؟
- ۳ چه چیزهایی باعث زیبایی و شادابی گل سرخ بودند؟ به ترتیب بیان کنید.
- ۴ چه شخصیت‌هایی در داستان «راز گل سرخ» حضور داشتند و صحبت کردند؟





حکایت



# درخت گردکان

روزی مردی سوار بر الاغش به یک جالیز خربزه رسید. خسته و تشنن، زیر سایه‌ی درخت گردویی که کنار جالیز بود، رفت و آنجا دراز کشید. او که از دیدن بوته‌های خربزه و درخت گردو، به فکر فرو رفته بود، پیش خودش گفت: «درخت گردکان به این بلندی، درخت خربزه الله اکبر! من که از کار خدا هیچ سر درنمی‌آورم؛ آخر چگونه خربزه‌ی به آن بزرگی را روی بوته‌ای به آن کوچکی و گردوی به این کوچکی را روی درختی به این بزرگی، آفریده است!»

در همین فکر بود که ناگهان، گردویی از شاخه جدا شد و به پیشانی اش خورد.

مرد، به خود آمد و دست به دعا برداشت و گفت: «خدایا شکرت. حالا می‌فهمم که اگر خربزه‌ای به آن بزرگی را روی درخت، قرار داده بودی و اکنون به جای گردو، آن خربزه به سرم خورده بود، چه بالای وحشتناکی به سرم می‌آمد.»



حکایتی که خواندید، با مفهوم کدام یک از مَثَل‌های زیر ارتباط دارد؟

دست بالای دست بسیار است.

سحرخیز باش تا کامروا باشی.

مرغ همسایه، غاز است.

ماهی را هر وقت از آب بگیری تازه است.

جوجه‌ها را آخر پاییز می‌شمارند.

عقلش به چشمش است.

## فصل دوم

# دانایی و هوشیاری

درس سوم: رازی و ساخت بیمارستان

درس چهارم: بازرگان و پسران

درس پنجم: چنار و کدوین



# رازی و ساخت بیمارستان

درس سوم



در روزگاران کهن، قرار بود بیمارستانی در شهری، ساخته شود. همه در این اندیشه بودند که بیمارستان را در کدام بخش شهر بسازند.  
هر کس می خواست بیمارستان، نزدیک خانه‌ی او باشد.  
یکی می گفت: «بهر است نزدیک بازار شهر باشد.»  
دیگری می گفت: «بهر است نزدیک گرمابه‌ی شهر باشد.»  
خلاصه، هر کس، مکانی را پیشنهاد می کرد. بزرگان شهر، پس از پرس و جو گفت و گو، تصمیم گرفتند نظر طبیب بزرگ شهر را نیز پرسند.  
نزوی رفته و مسئله را به او گفتند. طبیب، خوش حال شد و گفت:

«بروید و چند تله گوشت تازه بیاورید.»  
بزرگان شهر با تعجب به هم نگاه کردند  
و گفتند: «گوشت تازه برای ساختن  
بیمارستان؟!»

بعضی در دل، خنده‌ند و با خود گفتند: «کنند طبیب بزرگ ما، هوس خوردن کتاب  
کرده است؟!»

به هر حال، بار سیدن گوشت‌ها، طبیب بزرگ شهر دستور داد تا آنها را در چند نقطه‌ی  
شهر از شاخه‌ی درخت آویزان کنند. همه از این فرمان طبیب شگفت‌زده شدند، اما طبیب  
ادامه داد: «آنون همه به خانه‌هایتان برگردید. چند روز دیگر به شما خواهم گفت. بهترین محل  
برای ساختن بیمارستان کجاست.»

پس از چند روز، طبیب بزرگان شهر را نزد خود فراخواند و به آنها گفت: «بلوید تله‌های  
گوشت را بیاورند.»

چند نفر رقتند و گوشت‌ها را آوردند. بعضی از گوشت‌ها خشکیده و بعضی فاسد و بدبو شده  
بودند. طبیب با خون سردی به تله‌های گوشت نگاهی کرد و آنها را یکی یکی بویید. سپس، تله  
گوشتی را نشان داد و پرسید: «این گوشت در کدام قسمت شهر بوده است؟»  
یک نفر از میان جمع پرسید: «مگر فرقی هم می‌کند؟»

طبیب نگاهی به او کرد و گفت: «بله، خیلی فرق می‌کند. فقط این تله گوشت، سالم مانده  
است. پس معلوم می‌شود آن نقطه‌ی شهر که این گوشت در آن آویزان بوده است،  
هوای پاکیزه‌تری دارد و بیمارستان هم باید در همان محل ساخته شود.»

طبیب و داشمند بزرگ شهر، این را گفت و به سخن خود پایان داد، و این گونه، در تعیین  
جای مناسب برای ساخت بیمارستان، به آنان لگک بزرگی کرد.

آیا می‌دانید آن طبیب بزرگ که بود؟  
او محمد بن زکریای رازی، پزشک و دانشمند بلندآوازه‌ی ایرانی بود.  
محمد پسر زکریا، که در ابتدای جوانی پدرش را از دست داده بود، ناچار در کارگاه زرگری کار  
می‌کرد؛ اما شوق خواندن و یادگیری، همواره او را به سمت کتاب می‌کشاند. هر وقت اسم  
کتاب تازه‌ای را می‌شنید یا چشمش به کتاب تازه‌ای می‌افتداد، تا آن را نمی‌خواند، دست بردار  
نمود. او با خواندن همین کتاب‌ها می‌خواست جهان خود را بهتر و بیشتر بشناسد. رازی در  
کنار کار در کارگاه، در کلاس درس استادان هم حاضر می‌شد. با دقت به حرف‌هایشان گوش  
می‌کرد و تا چیزی را نمی‌فهمید، به سادگی از آن نمی‌گذشت.



امروزه همه‌ی ماتلاش می‌کنیم، کارهای خوبی انجام دهیم. یکی از شرط‌های موفقیت در  
کارها، برهکیری از دانایی و هوشیاری است. از خدای بزرگ می‌خواهیم به ما یاری رساند  
تا در این راه، موفق شویم. پروردگار مهربان، به مانعه‌های فراوانی داده است. دانایی و  
هوشیاری، یکی از این نعمت‌های است.

دوستان عزیز، الکون من و شما برای موفقیت خود و سر بلندی می‌یعنی عزیزمان،  
ایران، چه کارهایی باید انجام دهیم؟

تدوین محمد میرکیانی

تلفیق با کتاب «زکریای رازی» (مجموعه‌ی کتاب‌های فرزانگان)

## درست و نادرست

- ۱ بیمارستان نزدیک خانه‌ی طبیب بزرگ شهر ساخته شد.
- ۲ هوشمندی طبیب باعث شد تا مشکل آن شهر حل شود.
- ۳ طبیب، گوشت‌ها را برای شناسایی محلی مناسب جهت ساخت بیمارستان می‌خواست.
- ۴ محمد تا چیزی را نمی‌فهمید، به سادگی از آن دست نمی‌کشید.

## درک مطلب

- ۱ رازی در جوانی چگونه می‌خواست جهان خود را بهتر بشناسد؟
- ۲ در این درس، محمدين زکریای رازی با چه ویژگی‌هایی معروفی شده است؟ عبارتی از متن بیان کنید که این ویژگی را نشان دهد.
- ۳ تفاوت نظر رازی با سایر مردم در یافتن مکان بیمارستان چه بود؟
- ۴ با توجه به متن درس، جمله‌ها را به ترتیب رویدادها شماره‌گذاری کنید.

بزرگان شهر، پس از پرس‌وجو و گفت‌وگو، تصمیم گرفتند که نظر طبیب بزرگ

شهر را بپرسند.

چند روز دیگر به شما خواهم گفت، بهترین جا برای ساختن بیمارستان کجاست.

گوشت‌ها را در چند نقطه‌ی شهر از شاخه‌ی درخت آویزان کردند.

آن نقطه‌ی شهر که این گوشت در آن آویزان بوده است، هوای پاکیزه‌تری دارد.

بعضی از گوشت‌ها خشکیده و بعضی فاسد و بدبو شده بودند.

.....

۵



جمله‌های زیر را بخوانید و به کلمه‌های مشخص شده و معنای آنها، توجه کنید.

■ برای خرید، نزد **زرگر** رفتم.

**زرگر**: کسی است که با زر یا طلا، چیزهایی مثل انگشتر، گردنبند و ... می‌سازد.

■ صبح که به مدرسه می‌آمدم به **رفتگر**، سلام کردم.

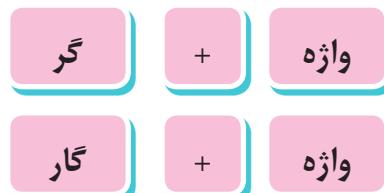
**رفتگر**: کسی است که کوچه و خیابان را تمیز می‌کند.

■ پروردگار مهربان ، به ما نعمت‌های فراوانی داده است.

**پروردگار**: آفریننده‌ی جهان هستی.

■ محمد زکریای رازی با رودکی هم **روزگار** بود.

**روزگار** : به دوره‌ای از زمان می‌گویند.



حالا تو بگو

..... : **کارگر**:

..... : **آموزگار**:

..... : .....

..... : .....



## خِرد رهْنَمَى و خِرد دلگشَائِى

بخوان و حفظ کن

به نام خداوندِ جان و خرد  
گزین برتر اندیشه، برگذرد  
خرد رهْنَمَى و خرد دلگشَائِى

خرد، دست گیرد به هر دو سَرَای  
به دانش گرای و بدو شو بلند

چو خواهی که از بد نیابی گزند  
زنادان، بنالد دل سُنگ و کوه  
آزیرا ندارد بِرِکس، شُکوه  
توانا بَود، هر که دانا بَود

ز دانش دل پیر، بُرنا بَود

فردوسي



### خوانش و فهم

- ۱ در بیت سوم، منظور شاعر از «بلند شدن به وسیله‌ی دانش» چیست؟
- ۲ چرا در مصraig «خرد، دست گیرد به هر دو سرای» بعد از واژه‌ی خرد، نشانه‌ی «،» گذاشته شده است؟

# بازرگان و پسران

درس چهارم



بازرگانی بود که سرمایه‌ی فراوانی داشت. او مردی با تجربه بود و از حوادث روزگار، بسیار چیزها آموخته بود. سال‌ها گذشت و بازرگان، صاحب چند فرزند شد. زندگی خوب و آرامی داشت و به آینده‌ی فرزندان خود می‌اندیشید. فرزندان هم در کنار مادر و پدر، فضای گرم و پُرمهری داشتند.

روزی پدر، فرزندان را گرد خود، جمع کرد و گفت: «امروز می‌خواهم به شما چیزی بگویم؛ دلم می‌خواهد خوب به آن گوش بد همید و در آینده از آن، استفاده کنید.»

بعد سخنان خود را این‌گونه ادامه داد: «ای فرزندان، مردم، معمولاً برای رسیدن به این سه چیز تلاش می‌کنند: زندگی راحت، مقام بزرگ و پاداش نیک آخرت.

اما بچه‌های خوب، انسان‌ها، زمانی به این سه چیز می‌رسند که چند ویژگی را در زندگی خود به کار گیرند:

– اندوختن مال از راه پسندیده و تلاش برای مراقبت از آن

– بخشش به دیگران

– محافظت از خود در برابر بلاها.

هر که در این چند خصلت، کاهلی بورزد، به مقصد نرسد. هر کس از کار و تلاش روی بگرداند، نه اسباب آسایش زندگی خود را می‌تواند فراهم کند و نه می‌تواند از دیگران مراقبت نماید. اگر مالی به دست آورده و در نگه داری آن عقلت ورزد، زود تهیست شود. همچنان که اگر از کوه هم اندازه که بردارند، چیزی از آن بر جای نمی‌ماند.

هر که در اندوختن مال دنیا فقط برای خود تلاش کند، در ردیف چارپایان است؛ چون سگ گرسنه که به استخوانی، شاد شود و به پاره‌ای نان، خشنود گردد.

همچنین ای فرزندان، بکوشید به کسب هنر و فضیلت، که انسان ثروتمند و با هنر، اگرچه گمنام باشد و دشمن بسیار داشته باشد، به سبب عقل و هنر خویش در میان مردم، شناخته می‌شود. چنان که فروع آتش را هر چه تلاش کنند کم شود، باز هم شعله ور می‌گردد.

شما هم ای فرزندان، به مقدار داشتن و فرم خود، بکوشید خویش را به نیکویی بشناسانید. زیرا، دانه هنگامی که در پرده‌ی خاک نهان است، هیچ‌کس در پروردن آن تلاش کنند. چون سراز خاک برآورده و روی زمین را آراست، معلوم گردد که چیست. در آن حال، بی‌شک آن را پروردند و از آن بره گیرند. پس اگر بی‌هنر و فضیلت باشید، از شما دوری جویند؛ چنان که موش، اگرچه با مردم هم خانه است، چون موزی است، او را از خانه بیرون اندازند و در هلاک آن کوشند.»

 بازنویسی از «*کلیله و دمنه*»، باب دوم؛ شیر و گاو، با کاهش

### درست و نادرست

- ۱  اگر خود را نشناسانید، همانند دانه‌ای هستید که در خاک نهان است.
- ۲  هر که در اندوختن مال دنیا تلاش کند، به جایگاه بزرگی دست می‌یابد.
- ۳  هنرمند به سبب عقل خود در میان مردم شناخته می‌شود.
- ۴  زمانی که دانه در خاک نهان است، همه برای پرورش آن تلاش می‌کنند.

## درک مطلب



- ۱ به نظر بازرگان، مردم در جست و جوی چه چیزهایی هستند؟
- ۲ منظور نویسنده از «ثروت» در عبارت «انسان ثروتمند و باهنر» چیست؟
- ۳ بازرگان، مثال دانه و خاک را برای تشویق فرزندان به چه کاری مطرح کرد؟
- ۴ بازرگان گفت: «اگر از کوه هم اندک بردارند چیزی از آن بر جای نمی‌ماند.»
- ۵ یک مثال مثبت و یک مثال منفی از زندگی بیان کنید که این گفته در مورد آنها درست باشد.

## دانش زبانی



### خوب گوش دادن

یکی از راههای درست فهمیدن و درک سخن دیگران، خوب گوش دادن است. گوش دادن با شنیدن فرق دارد. هم اکنون که در کلاس نشسته‌اید؛ صدای‌هایی از بیرون به گوشتان می‌آید؛ این «شنیدن» است.

اما از میان همه‌ی صدایها فقط به صدای آموزگار عزیزان، توجه می‌کنید؛ این «گوش دادن» است. وقتی به صدایی گوش می‌دهید؛ یعنی با آگاهی و خواست خود به آن دقّت می‌کنید و آن را از میان دیگر صدایها انتخاب می‌کنید؛ از آن چیزهایی می‌آموزید و اگر لازم شد به آن پاسخ می‌دهید.

خوب گوش دادن، یک مهارت است و به تمرین زیادی نیاز دارد. ما بخشی از سواد و دانش خود را از راه «خوب گوش دادن» به دست می‌آوریم.

بیشتر از آنچه حرف می‌زنیم باید گوش بدھیم؛ زیرا «یک زبان داریم و دو گوش.»

## گوش کن و بگو



به قصه‌ی «کرم شب تاب» که برای شما خوانده می‌شود، با دقّت گوش دهید و بر اساس نمودار زیر، گفت و گو کنید. سپس به پرسش‌ها پاسخ دهید.

عنوان / نام داستان
شخصیت‌ها
مکان یا فضای داستان
زمان رخدادهای داستان
پیام داستان
نام کتابی که داستان از آن نقل شد

### پرسش‌ها

۱ چرا میمون‌ها روی کرم شب تاب، هیزم گذاشتند؟

۲ مرد مسافر به مرغی که روی درخت بود، چه گفت؟

۳ میمون‌ها در پاسخ مرغ چه کردند؟

۴ چرا نصیحت کردن فرد نادان مانند پنهان کردن شکر در زیر آب است؟

۵ امتحان کردن شمشیر بر سنگ، شبیه کدام‌یک از کارهای زیر است؟

(الف) آش را با جاش بردن.

(ب) دندان طمع را کندن.

(ج) آب در هاون کوبیدن.

۶ مضمون این داستان شبیه کدام‌یک از ضربالمثل‌های زیر است؟

(الف) موش توی سوراخ نمی‌رفت، جارو به دمش می‌بست.

(ب) شب دراز است و قلندر بیدار.

(ج) پنددادن به نادان مانند تخم افکندن، در شوره‌زار است.

(د) شیری یا روباه؟



# چنار و کدو بین

درس پنجم

بوته‌ی کدویی در کنار چنار کمن سال و بلند قامتی روید؛ در مدت بیست روز، قد کشید، از تنہ‌ی درخت پیچ خورد و به بالاترین شاخی چنار رسید. همین‌که خود را در آن بالا دید، باورش شد که خیلی بزرگ شده است. نگاهی به چنار کرد و ...

پرسید از آن چنار که «تو، چند ساله‌ای؟»

گفتا: «دویست باشد و آنون زیادتی است»

خندید ازو کدو، که «من از تو، به بیست روز

برتر شدم، بگو تو که این کاهلی ز چیست؟»

او را چنار گفت: که «امروز، ای کدو

با تو مرا هنوز، نه هنگام داوری است

فردا که بر من و تو، وَزَدْ بَادِ هرگان

آنگه شود پدید، که نامرد و مرد کیست.»

شعر از ناصر خسرو

## درست و نادرست

- ۱ کدوُن، در کنار چنار رویید.
- ۲ بوته‌ی کدو پس از بیست روز محصول می‌دهد.
- ۳ باد مهرگان، کدو و چنار را از بین می‌برد.

## درک مطلب

- ۱ در این داستان درخت چنار و بوته‌ی کدو، هر کدام چقدر عمر داشتند؟
- ۲ چرا کدو پس از شنیدن سخن چنار، به او خنید؟
- ۳ به‌نظر کدو، کاهلی چنار چه بوده است؟
- ۴ چنار قضاوت در مورد خود و بوته‌ی کدو را به چه زمانی موکول کرد؟ چرا؟
- ۵ .....

## واژه‌آموزی

- سَرُوبُن: ریشه‌ی درخت سرو
- گَلْبُن: ریشه و بوته‌ی گل
- حالا شما بگویید.
- خَارُبُن:
- بِيدُبُن:
- چناَرُبُن:



## نمایش



با توجه به داستان «چنار و کدوین» نمایشی طراحی کنید. خودتان را جای یکی از شخصیت‌های زیر قرار دهید و نمایش را در کلاس اجرا کنید.

الف. چنار ■ ب. بوته‌ی کدو ■ پ. راوی داستان

برای اجرای مناسب و جذاب‌تر، لازم است به نکات زیر، توجه کنید:

۱ صحنه‌پردازی: فضایی مناسب با داستان، برای اجرا طراحی کنید.

۲ انتخاب نقش: پس از بررسی و بازخوانی داستان، یکی از شخصیت‌ها را انتخاب نمایید.

۳ اجرای نمایش: پس از تعیین نقش، هر فردی با رعایت ویژگی‌های شخصیت مورد نظر، مسئولیت خود را به نمایش بگذارد.

۴ نقد و بررسی: پس از پایان نمایش، درباره‌ی چگونگی اجرای نقش هر فرد، در گروه بحث و گفت‌وگو کنید و سرانجام، مباحث را جمع‌بندی کنید.



# گلدان خالی

در روزگاران قدیم در کشور چین، پسری به نام «پینگ» زندگی می‌کرد. پینگ، گل‌ها و گیاهان را بسیار دوست می‌داشت. هر چه می‌کاشت، خیلی زود جوانه می‌زد و غنچه می‌داد و چیزی نمی‌گذشت که به طور عجیب و معجزه‌آسا بی رشد می‌کرد.

در آن سرزمین، همه‌ی مردم به گل‌ها و گیاهان، علاقه‌ی زیادی داشتند. همه‌جا، گل کاشته بودند و همیشه بوی خوش گل‌ها در هوا پخش بود.



امپراتور آن سرزمین، پرنده‌ها را خیلی دوست داشت؛ ولی بیشتر از هر چیزی، به گل‌ها علاقه داشت و هر روز در باغ قصرش به گل‌ها و گیاهان رسیدگی می‌کرد؛ اماً امپراتور خیلی پیر بود و باید جانشینی برای خود انتخاب می‌کرد. مدت‌ها در فکر بود چگونه این کار را بکند.

چون گل‌ها را بسیار دوست داشت، به فکرش رسید، از این راه جانشین خود را انتخاب کند. برای همین، فرمانی نوشت؛ و جارچیان، آن را به همه جا رساندند. امپراتور فرمان داده بود، همه‌ی بچه‌های آن سرزمین به قصر بیایند تا او دانه‌های مخصوصی به آنها بدهد. تا بعد از یک سال، گل‌هایی را که پرورش داده‌اند، بیاورند. کسی که بهترین و زیباترین گل را بیاورد، به جانشینی امپراتور انتخاب می‌شود.

این خبر بزرگ و هیجان‌انگیز در سرتاسر آن سرزمین پخش شد. بچه‌ها از همه جا برای گرفتن دانه‌ی گل‌ها به قصر امپراتور هجوم آوردند. همه‌ی پدر و مادرها آرزو داشتند، فرزند آنها جانشین امپراتور شود. بچه‌ها نیز امیدوار بودند که به عنوان جانشین امپراتور انتخاب شوند.

پینگ هم مثل بچه‌های دیگر، از امپراتور مقداری دانه‌ی گل گرفت. او از همه خوشحال‌تر بود؛ چون مطمئن بود که می‌تواند زیباترین گل را پرورش دهد. او گل‌دانش را با خاک خوب و مناسب، پُر کرد و دانه‌اش را با دقّت زیاد در آن کاشت و در آفتاب گذاشت. هر روز به گل‌دانش آب می‌داد و با اشتیاق منتظر بود دانه‌اش جوانه بزند، رشد بکند و گل بدهد. روزها گذشت، ولی هیچ جوانه‌ای در گل‌دان او نروید.

پینگ که خیلی نگران بود، دانه‌ها را در گل‌دان بزرگ‌تری کاشت. سپس خاک گل‌دان را عوض کرد. چند ماه دیگر هم گذشت؛ ولی باز اتفاقی نیفتاد.

روزها پشت سر هم آمدند و رفتند تا اینکه بهار از راه رسید. همه‌ی بچه‌ها بهترین لباس‌های خود را پوشیدند و گل‌دان‌هایشان را برداشتند تا پیش امپراتور بروند.

پینگ با شرم‌دگی و در حالی که گل‌دان خالی در دست داشت، فکر می‌کرد بچه‌ها به او خواهند خندید؛ چون تنها او نتوانسته بود دانه‌های گل را پرورش بدهد.

یکی از دوستان پینگ که گل‌دان بزرگش پر از گل بود، جلوی در خانه، او را دید و گفت: «بین من چه گل‌هایی پرورش داده‌ام. مطمئن باش که هیچ وقت نمی‌توانی جانشین امپراتور شوی.»

پینگ با غصه گفت: «من بهتر و بیشتر از تو، از گل‌دانم مواظبت کرده‌ام، ولی نمی‌دانم چرا دانه‌ها رشد نکردنند.»

پدر پینگ، از داخل حیاط، حرف‌های آنها را شنید و گفت: «پسرم، تو زحمت خودت را کشیده‌ای. بهتر است با همین گلدان پیش امپراتور بروی.» پینگ با گلدان خالی به طرف قصر امپراتور راه افتاد.

آن روز، قصر امپراتور خیلی شلوغ بود. همه‌ی بچه‌ها با گلدان‌هایی پر از گل‌های زیبا در قصر جمع شده بودند، به این امید که به جانشینی امپراتور انتخاب شوند.

امپراتور به آرامی قدم می‌زد و یکی یکی گلدان‌ها را با دقّت نگاه می‌کرد. حیاط قصر پر از گل‌های قشنگ و خوش‌بو شده بود، ولی امپراتور اخم کرده بود و یک کلمه هم حرف نمی‌زد.

سرانجام نوبت به پینگ رسید. امپراتور مقابل او ایستاد. پینگ با خجالت، سرش را پایین انداخته بود و انتظار داشت امپراتور با دیدن گلدان خالی، او را سرزنش کند.

امپراتور از او پرسید: «چرا با گلدان خالی آمده‌ای؟»

پینگ با گریه گفت: «من، دانه‌ای را که شما داده بودید، کاشتم و هر روز به آن آب دادم؛ اما جوانه نزد. آن را در گلدان بزرگ‌تر و خاک بهتری کاشتم؛ اما باز هم جوانه نزد. یک سال از آن مواطلبت کردم؛ ولی اصلاً رشد نکرد. برای همین، امروز با گلدان خالی آمده‌ام.»

امپراتور وقتی این حرف‌ها را شنید، لبخندی زد و دستش را روی شانه‌ی پینگ گذاشت. بعد رو به دیگران کرد و با صدای بلند گفت: «من، جانشین خودم را انتخاب کردم، نمی‌دانم شما دانه‌ی این گل‌ها را از کجا آورده‌اید؛ چون



دانه‌هایی را که من به شما داده بودم، پخته بود و امکان نداشت که سبز شوند و رشد کنند.  
من، پینگ را برای درستکاری و شجاعتش تحسین می‌کنم. پاداش او این است که جانشین من و  
امپراتور این سرزمین شود.»

گلدان خالی ■ نویسنده: دمی ■ مترجم: نورا حق پرست

## درک و دریافت

- ۱ امپراتور در چه فصلی دانه‌ی گل‌ها را به بچه‌ها داد؟ از کجا فهمیدید؟
- ۲ با وجود اینکه گلدان‌ها، پر از گل‌های خوش‌بو و زیبا بودند، چرا امپراتور خوشحال نبود؟
- ۳ دلیل نگرانی پینگ چه بود؟
- ۴ پینگ چه کارهایی انجام داد تا دانه‌ها به خوبی رشد کنند؟ به ترتیب بیان کنید.
- ۵ با توجه به متن، جمله‌ها را به ترتیب رویدادها شماره‌گذاری کنید.
- امپراتور، دانه‌های مخصوصی را برای کاشتن و پرورش دادن زیباترین گل به بچه‌ها داد.
- امپراتور، شجاعت و راست‌گویی پینگ را تحسین کرد.
- امپراتور می‌خواست جانشینی برای خود انتخاب کند.
- همه‌ی بچه‌ها به جز پینگ، با گلدان‌های زیبا در قصر جمع شدند.
- همه‌ی مردم چین به گل‌ها و گیاهان علاقه‌ی زیادی داشتند.
- ۶ فکر می‌کنید اگر این مسابقه در زمان ما برگزار می‌شد و پینگ هر هفته، تصویر گلدان دیگر شرکت‌کننده‌ها را در تلویزیون و شبکه‌های اجتماعی می‌دید، چه تصمیمی می‌گرفت؟ چرا؟



## حکایت زیرکی



مردی مقداری زر داشت و چون به کسی اعتماد نداشت، آن را ببرد و زیر درختی دفن کرد. بعد از مدتی بیامد و زر طلبید، بازیافت و با هر کس که گفت، هیچ کس درمان ندانست. او را به حاکم نشان دادند. پس نزد او رفت و چگونگی را بیان کرد.

حاکم فرمود: «تو بازگرد که من فردا زر تو حاصل کنم!»

آن گاه، حاکم طبیب را نزد خود خواند و گفت: «ریشه‌ی فلان درخت، چه دردی را درمان می‌کند؟»

گفت: «فلان درد را.»

حاکم از جمله‌ی طبیبان شهر بپرسید که «در این روزها چه کسی از فلان درد، شکایت کرد و شما او را به فلان درخت، اشارت کردید؟»

یکی گفت: «یک ماه پیش، مردی بیامد و از آن درد شکایت کرد. من او را به آن درخت، اشارت کردم.»

پس، حاکم کس فرستاد و آن مرد را طلبید و به نرمی و درشتی زر را بستد و به صاحب زر، باز داد!

بازنویسی از جوامع الحکایات، محمد عوفی

پیام این حکایت، با کدام یک از مثال‌های زیر، ارتباط دارد، دلیل انتخاب خود را توضیح دهید.

□ دروغ‌گو، دشمن خداست.

□ نابرده رنج، گنج میسر نمی‌شود.

□ بار کج به منزل نمی‌رسد.

□ پیش غازی و معلق بازی.

فصل سوم

# ایران

درس ششم: سرود ملی

درس هفتم: آزاد (فرهنگ بومی ۱)

درس هشتم: دفاع از میهن



# سرود ملی

پرچم سه رنگ و زیبای ایران به اهتزاز در آمد و همراه آن، سرود ملی نواخته شد:

«سرزد از افق، مرخاوران

فروع دیدهی حق باوران

بمن، فریمان ماست. پیامت ای امام

استقلال، آزادی، نقش جان ماست.

شهیدان، پیچیده در گوش زمان فریادتان

پاینده، مانی و جاودان

جمهوری اسلامی ایران»

سرود پایان یافت. قرمان، دست‌های خود را بالا برد و به احساسات مردمی که در ورزشگاه بودند، پاسخ داد. گردن آویز طلا بر سینه‌اش می‌درخشید. حاضران شادمانی می‌کردند و پیروزی او را تبریک می‌لختند.



شما هم سرود ملی کشورمان را شنیده اید. هر کشوری، ازون بر پرچم که نشانی استقلال آن است، یک سرود ملی نیز دارد که، خلاصه افتخارات، عظمت‌ها و خواسته‌های یک ملت است. سرود ملی همچون آینه‌ای است که مردم یک کشور، گذشته‌ها، آرزوها، پیروزی‌ها و اعتقادات خود را در آن می‌یابند.

شاید دیده باشید که در مراسم بزرگ و هنگام اعلام پیروزی قرمانان در مسابقات ورزشی، سرود ملی کشورها نواخته می‌شود. همهی مردم کشور، لین سرود کوتاه و شورانگیز را می‌شناسند، به آن احترام می‌گذارند و با غرور و افتخار آن را می‌خوانند؛

سرود ملی کشورها معمولاً کوتاه است و همین کوتاهی، کار را مشکل می‌کند.

تصویر کنید می‌خواهید حرف‌های بسیار مهم و ارزشمندی را در چند جمله بگویید. انتخاب این جمله‌ها نیازمند تلقّر و هنرمندی فراوان است. به خصوص اگر بخواهید آنها را موزون و زیبا بگویید. سرود ملی تنها شعر نیست؛ موسیقی و آهنگ نیز دارد. موسیقی آن معمولاً بسیار گرم و هیجان‌انگیز است. این آهنگ شورانگیز، روحیه‌ی شجاعت، دفاع از کشور و علاقه به آن را در مردم برمی‌انگيزد.

هر کشوری برای اینکه پیشرفت کند، نیازمند همکاری، از خود گذشتگی و ایثار است. فداکاری و سخت‌کوشی مردم، ضامن آزادی و استقلال کشور است. سرود ملی هم می‌کوشد چنین روحیه‌ای را در مردم، تقویت کند.

آنون سرود کشورمان را یک بار دیگر بخوانید و مم ترین کلمه‌های آن را کنار هم بگذارید. همن، ایمان، امام، استقلال، آزادی، شهیدان و جمهوری اسلامی ایران و اژدهای اصلی این سرود است. از این کلمه‌ها چه می‌فهمیم؟

سرود ملّی کشورمان با دعا برای پایندگی و جاودانگی ملت و کشور پایان می‌یابد. کشوری که با تاریخ کهن و انتخارات بزرگ خود در جهان می‌درخشد. در آینده نیز به یاری خدا، با گام‌های استوار فرزندان خویش، به سوی سازندگی و سر بلندی به پیش خواهد رفت.

خوشا مرز ایران عَنبر نسیم که خالش گرامی‌تر از زر و سیم  
هوایش موافق به هر آدمی زمینش، سراسر پُر از حرّمی  
همه بوستانش، سراسر گل است بـهـاعـانـدـرـوـنـ،ـالـلهـوـسـبـنـبـلـاـستـ

### درست و نادرست

- ۱ پرچم هر کشور نشانه‌ی استقلال آن کشور است.
- ۲ جمله‌ی «پاینده مانی و جاودان» در سرود ملّی، دعا و نیایشی برای ملت و کشورمان است.
- ۳ در مسابقات ورزشی، سرود ملّی کشور برنده، نواخته می‌شود.

### درک مطلب

- ۱ «سرود ملّی همچون آیینه‌ای است.» چرا سرود ملّی به آیینه تشبیه شده است؟
- ۲ نویسنده می‌گوید: «سرود ملّی کشورها معمولاً کوتاه است و همین کوتاهی، کار را مشکل می‌کند.» منظور نویسنده از «کار» چیست؟
- ۳ در پایان سرود ملّی کشورمان برای چه چیزی دعا می‌کنیم؟
- ۴ برای آزادی و استقلال یک کشور، چه کارهایی باید انجام داد؟
- .....
- ۵



### اهمیت زبان فارسی

در این درس خواندیم که «سرود ملّی» نشان افتخار، استقلال و عظمت یک کشور است. سرود ملّی هر کشوری به زبان ملّی و رسمی آن سرزمین، نوشه و خوانده می‌شود. سرود ملّی ایران عزیز ما، به زبان فارسی است. زبان فارسی، زبان ملّی کشور ماست. وقتی همه‌ی ما ایرانیان در برابر پرچم سه رنگ و زیبای خود، بربا می‌ایستیم، سرود ملّی را به زبان فارسی و با احترام، زمزمه می‌کنیم.

زبان فارسی، مانند پرچم ما، همه‌ی اقوام و مردم سراسر می‌باشد و با هم پیوند می‌دهد و باعث وحدت و یکپارچگی ما و قدرتمندی ایران عزیز، می‌شود.

هر یک از زبان‌های مادری و محلی وطن ما، گنجینه‌ای بالارزش هستند که در کنار زبان فارسی، به رشد فکری ما، کمک می‌کنند.

### شعرخوانی و صندلی صمیمیت

۱: **اندیشیدن:** نخست شعر مورد نظر را به صورت آرام و بی‌صدا بازخوانی می‌کنیم و درباره‌ی محتوا و آهنگ مناسب آن، می‌اندیشیم.

۲: **یافتن:** پس از بازخوانی و انداختن درباره‌ی محتوا، لحن و آهنگ مناسب آن کشف می‌شود و به ذهن می‌آید.

۳: **شناختن:** پس از انداختن و یافتن آهنگ مناسب، اکنون باید با توجه بیشتر، بار دیگر شعر را نزد خود بخوانیم تا درک بهتری از فضا، شخصیت، مکان و رویدادهای درون شعر پیدا کنیم؛ مثلاً اگر دو شخصیت در شعر با هم گفت‌وگو می‌کنند، تغییر آهنگ آن رعایت شود.

۴: **خواندن:** پس از مرور شعر و تشخیص لحن مناسب آن، با آهنگ و سرعت مناسب، به صورت رسا، خوانش شعر را آغاز می‌کنیم.

# ای ایران

بخوان و حفظ کن



ای ایران، ای مز پرگهر  
ای خالک سرچشمه‌ی هنر  
دور از تو اندیشه‌ی بدان  
پاینده مانی تو جاودان  
ای دشمن، ار تو سنگ خاره‌ای، من آهنم  
جان من فدای خاک پاک می‌نم  
مهر تو چون شد پیشه‌ام  
دور از تو نیست اندیشه‌ام  
در راه تو، کی ارزشی دارد این جان ما؟  
پاینده باد خاک ایران ما



سنگِ کوهت در و گوهر است  
خاکِ دشت بهتر از زر است  
مهرت از دل، کی بروون کنم؟  
برگو، بی مهر تو چون کنم؟  
تا گردش زمین و دور آسمان بپاست  
نور ایزدی همیشه رهنمای ماست  
مهر تو چون شد پیشه ام  
دور از تو نیست اندیشه ام  
در راه تو، کی ارزشی دارد این جان ما؟  
پاینده باد خاک ایران ما



ایران، ای خرم بهشت من  
 روشن از تو سر نوشت من  
 گر آتش بارد به پیکرم  
 جز هرت در دل نپرورم  
 از آب و خاک و هر تو سر شته شد گلم  
 هر اگر بردن رود گلی شود دلم  
 هر تو چون شد پیشه ام  
 دور از تو نیست اندیشه ام  
 در راه تو، کی ارزشی دارد این جان ما؟  
 پاینده باد خاک ایران ما

حسین گل گلاب

### خوانش و فهم

در متن شعر، «خاک ایران» به چه چیزهایی تشبیه شده است؟

کدام بند شعر، قشنگ‌تر از بقیه بود، چرا؟

# درس آزاد

درس هفتم

(فرهنگ بومی ۱)

---

---

---

---

---

---

---

---

---

---

---

---

---

---

---

---

---

---

---

---

---

---



درست و نادرست



درک مطلب





درس هشتم

# دفعه از میهن

چو ایران نباشد، تن من مباد  
بدین بوم و بر، زنده یک تن مباد

فردوسی

دویست سال بود که کوروش، سلسله‌ی هخامنشی را در ایران، بنیان نهاده بود. دویست سال بود که کشور ما نیرومندترین کشور جهان به شمار می‌رفت.  
تحت جمشید با عظمت و شکوه خیره‌کننده‌اش، مرکز فرمازدایی این سرزمین پهناور بود.  
در میان این همه شکوه و جلال، ناگاه تاخت و تازی سه‌گلکیں از سوی باختر، آغاز کشت.  
اسکندر که مردی شرط طلب و جنگجو بود، از سرزمین مقدونیه بالشکری انبوه به سوی کشور ما، ایران، هجوم آورد.

وقتی که اسکندر آهنگ ایران کرد  
هر جا که شهری دید با خاک، یکسان کرد  
امیدها به یک باره، به نومیدی گرایید.

آیا باید به همین سادگی به یگانگان اجازه دهیم که سرزمین ما را لگدکوب سُم اسباب خود

کنند؟

هرگز! هرگز! میهن دوستان تا آخرین قطره‌ی خون، در برابر دشمن، پایداری خواهند کرد.  
اسکندر با سپاهیان خود در خاک ایران می‌تاخت و به سوی تخت جمشید پیش  
می‌رفت. او برای ورود به پارس می‌باشد بالشکریانش از گذرگاهی تنگ در میان کوه‌های  
سر به فلک کشیده، بلند رده. از این رو، آریوبرزن، سردار دلاور و میهن دوست ایرانی، چاره  
را در آن دید که در این گذرگاه راه را بر او بیندد.



آقتاب، تازه تاریکل شب را کنار زده بود که آریوبرزن، سوار بر اسبی چاپک و نیرومند، سپاه خود را از پشت کوه به سوی بلندترین نقطه‌ی آن به پیش راند. اسب سردار با یال فرو ریخته و دم بر افزاشته، پیش از اسب‌های دیگر، سوار خود را به بالامی کشاند. هر چند گامی که بر می‌داشت، نفس را به تن‌ی بیرون می‌داد، سر را بالامی آورد و آشتفتگی و بی‌تابی خود را آشکار می‌ساخت. گویی او نیز از سر انجام نگوار اما پر شکوه سوار خود، آگاه بود.

وقتی آریوبرزن و همراهان به بالای کوه رسیدند، سپاهیان اسکندر، وارد گذرگاه شده بودند. در این زمان، آریوبرزن، بانگ برآورد:

«من، آریوبرزن

فرزند ایرانم

در آخرین سنگر

اینک تم، جانم\*»

سپس، فرمان داد تا سربازانش، سنگ‌های بزرگی را از بالای کوه به پایین بغلتانند. سنگ‌ها با قوت هرچه تمام‌تر، به پایین کوه می‌غلتیدند و در میان سپاه اسکندر می‌افتدند؛ برخی نیز در راه به برآمدگی یا سنگی دیگر بر می‌خوردند و خرد می‌شدند و با شدتی حیرت آور در میان مقدونی‌ها فرود می‌آمدند و گروهی را پس از گروه دیگر، نقش بزمیں می‌کردند. اسکندر که تا آن زمان در هیچ جا مانع این گونه، در برابر سپاه عظیم خود نمیده بود، غرق اندوه شد. پس فرمان عقب نشینی داد و در حالی که در هر لحظه، تنی چند از سپاهیانش

\* شهر از اسدالله شعبانی



بر خاک می‌غلتیدند، به جگله برگشت.

در این هنگام، یکی از اسیران جنگی که در سرزمینی یگانه، گرفتار شده بود، به اسکندر پیغام داد که من پیش از این هم به این سرزمین آمده‌ام و از اوضاع این نواحی، آگاهی دارم. راهی را می‌شناسم که سپاه تو را به بالای کوه می‌رساند.

وقتی شب از نیمه گذشت و تاریکی بر همه جا سایه افکند، اسکندر در حالی که قسمتی از سپاه خود را در جگله باقی گذاشته بود، در راهی که اسیرنشان داده بود، پیش روی کرد.

آفتاب، هنوز فروع زریں خود را بر کوه و جگله تابانده بود که سپاهیان آریوبرزن دریافتند که دشمن از هر سو آنان را محاصره کرده است.

آیا باید تسلیم شد و چیرگی دشمن را برخانان دید و خواری و خفت را به جان خرید، یا چنگید و خاکِ وطن را از خون خود گلگون کرد؟

دلیران ایران، راه دوم را برگزیدند. آنان نه تنها تسلیم نشدند، بلکه آن چنان دلیران پیکار کردن که پس از دو هزار و سیصد سال، هنوز خاطره‌ی آن، در یادها باقی است. نبرد دلاوران ایرانی شلگفت آور بود. حتی آنان که سلاح نداشتند، به سپاه دشمن حمله ور می‌شدند، دشمن را نابود می‌کردند و خود نیز در راه وطن، فدامی شدند. آریوبرزن با شمار اندکی از سپاهیان خود، به سپاه عظیم دشمن، یورش برداشت. گروهی بسیار از آنان را به خاک افکند و با اینکه بسیاری از سربازان خود را از دست داده بود، توانست حلقوی محاصره‌ی سپاه دشمن را بشکافد. او می‌خواست زودتر از دشمن، خود را به تخت جمشید برساند تا بتواند از آن دفاع کند.

در این هنگام، آن بخش از سپاه اسکندر که در جگله مانده بود، راه او را بست.

آریو بربن، بی باکانه، به دشمن حمله بُرد. او و سپاهیانش، آن قدر مقاومت کردند که همگی کشته شدند و خاطره‌ای به یاد ماندنی از ایستادگی در راه میهن را برای آینده‌گان به یادگار گذاشتند. ایران، میهن عزیز و دوست داشتنی، در دوران مانیز هزاران سرباز و سردار شجاع، به خود دیده است؛ سردارانی چون حسن باقری، ابراهیم هادی، احمد متولیان، قاسم سلیمانی و احمد کاظمی که در طول هشت سال جنگ تحمیلی دولت عراق بر ایران، دلاورانه در برابر دشمنان، پایداری ورزیدند و از اسلام و ایران دفاع کردند و نام نیکویی از خود بر جای گذاشتند.

به نام کوچه‌ها و خیابان‌های محل زندگی خود، نگاه کنید این نام دلاوران و شهیدان وطن را در آنجا می‌توانید ببینید. هر یک از این نام‌ها بیانکر پایداری، شجاعت و فداکاری فرزندان این مرز و بوم هستند.

### درست و نادرست

- ۱ آریو بربن، در اوّلین حمله‌ی اسکندر، او و سپاهیانش را وادار به عقب‌نشینی کرد.
- ۲ هنگام غروب، آریو بربن، سپاه خود را تا بلندترین نقطه‌ی کوه پیش راند.
- ۳ اسکندر در حمله‌ی ایران، به هر شهری که می‌رسید، آن را با خاک یکسان می‌کرد.

## درک مطلب



- ۱ چرا آریوبرزن می‌خواست گذرگاه را بر اسکندر بیندد؟
- ۲ وقتی سپاهیان اسکندر وارد گذرگاه شدند، آریوبرزن چه فرمانی به سربازانش داد؟
- ۳ یک ویژگی شخصیتی آریوبرزن را بیان کنید. عبارتی از متن بیان کنید که این ویژگی را نشان دهد.
- ۴ به نظر شما چرا کوچه‌ها و خیابان‌ها، با نام بزرگان و شهیدان نام‌گذاری می‌شود؟
- ۵ .....

## واژه‌آموزی



۱ میهن دوست: به کسی می‌گویند که میهن خود را دوست می‌دارد.

۲ انسان دوست: به کسی می‌گویند که انسان‌ها را دوست می‌دارد.

۳ هنردوست: به کسی می‌گویند که هنر را دوست می‌دارد.

حالا تو بگو:

۱ ایران دوست: .....

۲ خدادوست: .....



بخوان و بیندیش



# رئیس علی

در غروب شرجی بندر هوا دم کرده بود. رئیس محمد داخل حیاط، کنار نخل مشغول خواندن نماز مغرب بود که صدای صلوت در فضای خانه پیچید. سلام نماز را که داد، آرام سرش را برگرداند؛ قابله‌ی روستا روی سکوی خانه ایستاده بود، بلند صدا زد: «رئیس محمد، مژده‌گانی بده. نوزاد به دنیا آمد؛ خدا پسری به شما هدیه کرده است.»

رئیس محمد روبه آسمان کرد و سرِ سجاده دست‌هایش را بالا برد و زیرلب دعا خواند و خدا را شکر کرد. سپس برخاست و تا نزدیکی سکوی اندرونی پیش آمد. قابله، قنداق نوزاد را در دستانش گذاشت و کدخدا در گوش نوزادش اذان گفت. رئیس محمد کدخدای دلوار بود.

صبح روز بعد رئیس محمد صباحانه را خورد و برای انجام کار کشاورزی، آماده‌ی رفتن به نخلستان شد. در این لحظه، همسرش از او پرسید: «نام نوزاد را چه بگذاریم؟»

رئیس محمد بی‌درنگ گفت: «به نام نامی مولای متّقیان، نامش را علی می‌گذارم.»



علی کودکی اش را در روستا با تماشای موج‌های خروشان خلیج فارس و دیدن کشتی‌های تجاری، لنج‌ها و قایق‌های ماهیگیری گذراند و سختی‌های آن سال‌ها را در کنار پدر تجربه کرد.

در جوانی کنار مردان دلوار و همسن و سال‌های خود اسب‌سواری، شنا و تیراندازی را آموخت و طولی نکشید که به خاطر شجاعتش، مردم او را «رئیس علی» نامیدند. سفرهای دائمی و دیدن سختی‌های دریا و تنگ‌دستی مردمان جنوب و مقاومت و پایداری آنها از رئیس علی، جوانی دلیر، بی‌باک، مردمدار و دوست‌داشتنی ساخته بود.

رئیس علی در مکتب خانه قرآن آموخت تا کتاب خدا چراغ راهش باشد، همچنین خواندن حافظه، شاهنامه و مثنوی کلامش را برای دیگران شنیدنی تر و تأثیرگذارتر کرده بود. او بارها به همراه پدر به



دیدار عالمان دین و مبارزان جنوب رفته بود و از نشست و برخاست با آنان چیزهای زیادی آموخته بود.



صدای اذان در شهر پیچید. سفره‌ی افطاری در حیاط خانه پهنه بود. هندوانه‌ی قرمی گوارا دل روزه‌داران را خنک می‌کرد. بزرگ‌ترها افطارشان را با آب جوش، زعفران و نبات باز می‌کردند.

آن سال‌ها انگلیسی‌ها از راه دریا به جنوب ایران و بوشهر می‌تاختند و مردم مثل همیشه به مبارزه با دشمن برخاسته بودند. دلوار بر ساحل خلیج فارس و در پنج فرسخی بوشهر صفوی از مجاهدان و مبارزان را آماده‌ی نبرد با انگلیسی‌ها کرده بود.

رئیس‌علی احساس می‌کرد در شهر خبرهایی است، سروصدای زیادی در شهر بود. دوربینش را برداشت، ناگهان روی بام امیریه، پرچم انگلیس را دید. ماتش برد. آن گاه دوربین را به سمت گمرک چرخاند. باد بیرق انگلیسی‌ها را به حرکت درآورده بود. باورش نمی‌شد انگلیسی‌ها بوشهر را اشغال کرده باشند.



نظامی‌های هندی از کشتی پیاده شده بودند و به دستور فرمانده‌های انگلیسی در شهر نگهبانی می‌دادند. مرکز حکومت در بوشهر به دست دشمن افتاده بود. عده‌ای از مردم بهترین چاره را در خارج شدن از شهر می‌دیدند.

انگلیسی‌ها در مورد شجاعت رئیس‌علی شنیده بودند و خوب می‌دانستند که می‌تواند خواب آرام آنها را در شب‌های بوشهر آشفته کند.

رئیس‌علی دیگر آرام و قرار نداشت. خونش به جوش آمده بود. باید برای آزادی شهر چاره‌ای

می‌جست. همیشه صد تفنگچی، فرمانده جوان خود را همراهی می‌کردند. این بار هم با فرماندهی رئیس‌علی با دشمن مبارزه کردند. وقتی تفنگچی‌ها گمرک را آزاد کردند، انگلیسی‌ها بر قز از سرشاران پرید. فرمانده انگلیسی و نیروهایش دستپاچه شده بودند.

رئیس‌علی پرچم انگلیس را به زیر کشید و به افسر انگلیسی گفت: «به فرماندهات بگو پرچم انگلیس در این کشور جایی ندارد.»



کشتی‌های انگلیسی بر ساحل دلوار پهلو گرفته بودند. بعد از شکست سخت آنها در بوشهر، حالا نوبت دلوار بود. اما رئیس‌علی، آنها را غافلگیر کرده بود و سربازان دشمن یا کشته شده بودند یا درحال فرار به سمت کشتی‌ها بودند.

فرمانده پیاده نظام دشمن زخمی شده بود و در اسارت دلواری‌ها بود. رئیس‌علی خود را بالای سر او رساند و جویای حالش شد. فرمانده که حال مناسبی نداشت، گفت: «حال خوبی ندارم به زودی می‌میرم، خیلی هم تشنهم.»

رئیس‌علی دستور داد تا برایش آب آوردند. سرش را بلند کرد و کمی آب به او داد. فرماندهی انگلیسی به نشانه‌ی تشکر سرش را تکان داد. او در مدتی که در خلیج فارس بود کم و بیش زبان فارسی را یاد گرفته بود، پس رو به رئیس‌علی کرد و گفت: «می‌خواهم نامه‌ای برای ژنرال بنویسم.»

رئیس‌علی دستور داد کاغذ و قلم برایش آوردند و قول داد نامه‌اش را به فرمانده ناو جنگی برساند سرباز انگلیسی به دستور فرمانده‌اش چنین نوشت: «اکنون که این مطالب را می‌گوییم و نظامی من می‌نویسد با مرگ دست و پنجه نرم می‌کنم. سرنوشت من چنین بود که پس از سال‌ها آوارگی در سرزمین‌های مختلف و اقامت طولانی در کشورهای خلیج فارس در یکی از روستاهای کشته و در زیر آفتاب پر فروع جنوب ایران به خاک سپرده شوم.

وقتی در کشتی به دیدن شما آمدم، گفتم که مردم این سرزمین همه دلیر و بی‌باک هستند. آنها از مهمان خود، هرگاه رسم ادب و عاطفه را به جا آورَد، به خوبی پذیرایی می‌کنند: اما از آنها یکی که قصد خیانت و بی‌حرمتی به مردم سرزمینشان را دارند، هرگز نمی‌گذرند.

الآن من با دو نظامی خود اسیر دلواری‌ها هستیم؛ ولی فرماندهی جوان و بی‌باک آنها اجازه داده است که آخرین حرف‌هایم را در کمال آزادی و آرامش بنویسم و خودش در فاصله‌ی دورتر از ما، گرم گفت و گو با دوستانش است.

ژنرال، آیا این جوانمردی در درون من و تو هم دیده می‌شود؟ من هنوز نمی‌دانم در چه راهی کشته شده‌ام؛ اما خوب می‌دانم که این مردمِ دلیر و این فرماندهی جوان که در هیچ دانشگاهی تحصیل نکرده است، فقط با عشق به وطن و دین خود، برای سرافرازی کشورشان و نامید کردن دشمنانشان می‌جنگند. ژنرال، راستی چهار رئیس‌علی در مکتب طبیعت و در زیر خورشید تابناک و سوزانِ جنوب، درس مردانگی و شهامت آموخته است ولی من و تو در دانشکده‌های عالی لندن جز کینه، حرص، استعمار و زورگویی چیز دیگری نیاموخته‌ایم؟»



## درک و دریافت

۱ زادگاه رئیس‌علی کجاست؟

۲ چرا انگلیسی‌ها فکر می‌کردند فقط رئیس‌علی می‌تواند خواب آرام آنها را آشفته کند؟

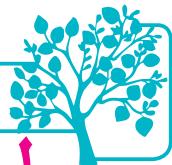
۳ دوره‌ی نوجوانی و جوانی رئیس‌علی چگونه گذشت؟

۴ آیا رئیس‌علی به ادبیات علاقه‌مند بود؟ چرا؟

۵ فرماندهی انگلیسی در نامه‌ی خود، چگونه رئیس‌علی را با فرماندهان انگلیسی مقایسه می‌کند؟

۶ آیا افراد دیگری را می‌شناسید که همچون رئیس‌علی خواب دشمنان ایران را آشفته کرده‌اند؟ در مورد زندگی آنها از طریق منابع معتبر اینترنتی تحقیق کنید.

حکایت



# وطن دوستی



«هنوزم ز خُردی به خاطر درست  
که در لانه‌ی ماکیان، بُرده دست  
به منقارم آن سان به سختی گزید  
که اشکم چوخون از رگ آن دم، جَهید  
پدر، خنده بر گریه‌ام زد که هان!  
وطن داری آموز از ماکیان»

علی‌اکبر دهخدا

مفهوم این حکایت با کدام‌یک از عبارت‌های زیر ارتباط بیشتری دارد؟



با یک گل بهار نمی‌شود.



دشمن، نتوان کوچک و بیچاره شمرد.



جوینده، یابنده است.



کوه به کوه نمی‌رسد، آدم به آدم می‌رسد.



سالی که نکوست از بهارش پیداست.



زخم زبان، بدتر از زخم شمشیر است.



میهن‌دوستی، نشانه‌ی ایمان است.



 درس نهم: نام آوران دیروز، امروز، فردا

 درس دهم: نام نیکو

 درس یازدهم: نقش خردمندان

 درس دوازدهم: آزاد (فرهنگ بومی ۲)



# نام آوران

فصل چهارم



درس نهم

# نام آوران دیروز، امروز، فردا

بعد از ظهر یکی از روزهای پایانی فروردین بود. کم کم روزها بلندتر می‌شد و زمان بیشتری برای بازی و مطالعه یا گفت‌گو با دوستان، پیدا می‌کردیم. آن روز، کمی با بچه‌های کوچه، بازی کردیم. بعد من و بهمن گوشایی نشستیم و درباره‌ی موضوع درس با هم صحبت کردیم. پس از چند دقیقه، بهمن گفت: «پوریا، بلند شوتا کتاب فروشی سرخیابان بروم.» راه افتادیم و به طرف کتاب فروشی «خانه‌ی فرهنگ» رفیم. کتاب فروش، مردی تقریباً پنجاه ساله و بسیار خوش اخلاق و مریبان بود. ما بچه‌ها هم او را دوست داشتیم. به کتاب فروشی که رسیدیم، ایستادیم و از پشت شیشه، کتاب‌ها را که خیلی منظم و خوش نما، چیده شده بودند، تماشا کردیم. گاهی به اسم کتاب‌ها و گاهی به تصویر روی جلد آنها خیره می‌شدیم و آنها را به همیگرنشان می‌دادیم. در همان لحظه، آقای فرهنگ، صاحب کتاب فروشی، بیرون آمد و به ما گفت: «بچه‌ها! خوش آمدید؛ چرا اینجا و این طوری! بیایید داخل. کتاب‌ها دوست دارند شما آنها را خوب نگاه کنید و ورق بزنید.»

سلام کردیم و گفتم: «نه، مراجعتان نبی شویم.»  
آقای فرهنگ، حرفش را تکرار کرد و گفت: «نه، این جوری نبی شود. بیایید با شما  
کار دارم.»

پذیرشیم و وارد کتاب فروشی شدیم. به هر طرف که نگاه می کردیم، کتابهای  
رنگارانک و کوچک و بزرگ به طور منظم کنار هم چیده شده بودند.  
یک لحظه با خودم گفتم: «این همه کتاب‌ها چه کسانی این کتاب‌ها را نوشته‌اند؟ چه  
کسانی این همه کتاب را می خوانند؟»  
محوتاش او غرق این فکر بودم که صدای آقای فرهنگ را متوجه خود کرد: «بچه‌ها؛



این کتاب، خیلی خوب است. تازه آمده؛ برای شما مناسب است.»  
من و بمن به طرف او رفیم. کتاب را از دستش گرفتیم و نگاهی به اسمش کردیم،  
«نام آوران دیروز، امروز، فردا.»

آقای فرهنگ گفت: «این کتاب، شما را با بزرگمردان و دلاوران دیروز و امروز  
میین عزیزمان ایران، آشنا می‌کند. شما اگر گذشتند و امروزان را خوب بشناسید، در  
آینده‌ی نزدیک، خودتان هم یکی از نام آوران فردای ایران خواهید شد.»

من به شوخی گفتم: «آقای فرهنگ! پس لطف کنید یک جلد هم به بمن بدھید، تا  
میان این نام آوران، بر سر خواندن کتاب، کشکلشی پدید نیاید.»

ایشان هم لطف کردند و یک جلد به دوستم بمن دادند. هر کدام در گوشه‌ای از  
کتاب فروشی، سرگرم تماشا و خواندن بخش‌هایی از کتاب شدیم.

کتاب سه فصل داشت: «نام آوران دیروز، نام آوران امروز، نام آوران فردا.»  
فصل دوم یعنی «نام آوران امروز» بیشتر توجه مرا به خود جلب کرد. فهرست مطالب  
فصل را نگاه کردم، دیدم مربوط به تاریخ معاصر و مخصوصاً بزرگان و نام آوران دوره‌ی  
انقلاب اسلامی است. از چهره‌های رشید و دلاور دوران هشت سال دفاع مقدس تا  
دانشمندان و شهدای علمی و فناوری هسته‌ای مانند شهید مصطفی احمدی روشن، شهید حسن  
ترانی مقدم، شهید مسعود علی محمدی، شهید داریوش رضایی نژاد و شهید مجید شهریاری.  
صدای بمن، نگاهان مرا به خود آورد: «بلند شو، هوا دارد تاریک می‌شود. بقیه را بگذار  
برای بعد.»

گفتم: «نه، نمی شود؛ صبر کن این را برایت بخوانم، مطلب جالبی درباره‌ی  
شهید احمدی روشن است:

«مصطفی به مادرش می گفت: مامانی.

پشت تلفن، لحنش را عوض می کرد و با مادرش مثل بچه‌ها حرف می زد. گاهی وقت‌ها  
مادرش که می آمد دم در شرکت، می رفت دو دقیقه، مادرش را می دید و برمی گشت؛  
حتی اگر جلسه بود.

بچه‌ها تعریف می کردند، زمان داشتجویی، وقتی بیمار می شد، پیش پزشک هم که  
می خواست برود، با مادرش می رفت...»

در حالی که آخرین نگاه‌هایم به تصویر سیمای دانشمند جوان، «احمدی روشن»،  
دوخته شده بود، برخاستم. امّا دلم نمی خواست چشم از چهره‌ی پُرامید این جوان بردارم.  
نگزیر، کتاب را بستم و به آقای فرهنگ تحویل دادم و گفتم: «إن شاء الله به زودی  
پولی جمع می کنم و می آیم این کتاب را می خرم و می خوانم.»  
بسیار سپاسگزاری کردیم، و پس از خدا حافظی به طرف خانه‌هایمان، روانه شدیم.

### درست و نادرست

- ۱ بهمن در بعد از ظهر یکی از روزهای بهاری به کتاب فروشی رفت.
- ۲ در فصل دوم کتاب، در مورد نام آوران دیروز مطالبی نوشته شده بود.
- ۳ دلاوران دوران هشت سال دفاع مقدس، از نام آوران معاصر کشورمان هستند.

## درگ مطلب



۱ داستان از زبان چه کسی بیان شده است؟

۲ چرا کتاب‌ها دوست دارند شما آنها را خوب نگاه کنید و ورق بزنید؟

۳ در عبارت «آقای فرهنگ! پس لطف کنید یک جلد هم به بهمن بدھید، تا میان این نام‌آوران،

بر سر خواندن کتاب، کشمکشی پدید نیاید»، منظور از «این نام‌آوران» چه کسانی هستند؟

۴ شناختن بزرگ مردان و دلاوران گذشته و امروز، چه کمکی به ما می‌کند؟

.....

۵

## دانش زبانی

### فضاسازی در سخن

به جمله‌ی کوتاه سمت راست و جمله‌ی گسترش‌یافته‌ی سمت چپ توجه کنید:

■ بعد از ظهر بود. ← بعد از ظهر یکی از روزهای پایانی فروردین بود.

■ مردی تقریباً پنجاه‌ساله بود. ← مردی تقریباً پنجاه‌ساله و فردی خوش‌اخلاق و  
بسیار محترم بود.

■ کتاب‌ها را تماشا کردیم. ← کتاب‌ها را که منظم و خوش‌نمای چیده شده بودند، تماشا  
کردیم.

همان‌گونه که در نمونه‌های بالا دیدید، جمله‌های سمت راست کوتاه هستند و با کلمات کمتری  
نوشته شده‌اند. کوتاهی جمله‌ها، اطلاعات اندکی به ما می‌دهند؛ مثلاً جمله‌ی «کتاب‌ها را تماشا  
کردیم.»، خبر زیادی به ما نمی‌دهد، اما در جمله‌ی گسترش‌یافته‌ی مقابله‌ی آن، فضای بیشتری  
توصیف شده است و اطلاعات کامل‌تری از آن دریافت می‌کنیم.

جمله‌های کوتاه زیر را گسترش دهید:

- ..... کتاب را بستم 
- ..... مادرش را دید. 

گاهی با افزودن کلماتی که زمان، مکان، موقعیت یا چگونگی فضای بیان می‌کنند، نوشته را گویاتر، گیراتر و گسترده‌تر می‌سازیم.



## گوش کن و بگو



به قصه‌ی «پرواز روباء» که برای شما خوانده می‌شود، با دقّت گوش‌دهید و سپس درباره‌ی پرسش‌های زیر، گفت و گو کنید.

### پرسش‌ها

- ۱ شروع داستان چگونه بود؟
- ۲ زمان سفر، مربوط به چه دوره‌ای بود؟
- ۳ چرا مهماندار، روباء را از هواپیما اخراج کرد؟
- ۴ در این داستان از چه ضربالمثل‌هایی استفاده شده است؟
- ۵ مسیر سفر از کجا به کجا بود؟
- ۶ چرا روباء به گریه افتاد؟
- ۷ چرا مهماندار کلاع و دارکوب را از هواپیما بیرون نینداخت؟
- ۸ روباء پس از اخراج از هواپیما، کجا افتاد و چه کرد؟
- ۹ کدام جمله‌های داستان به نظر شما خنده‌دار بود؟

# سَرَایِ امِید

بخوان و حفظ کن



ایران، ای سرای امید

بر بامّت سپیده دمید

بنگر کزین راه پُر خون

خورشیدی خجسته رسید

اگر چه دل ها پُر خون است

شکوه شادی، افزون است

سپیده‌ی مالگلوون است

که دست دشمن، در خون است

ای ایران، غمّت مرِساد

جاویدان، شکوه تو باد

راهِ ما راهِ حق، راهِ بروزی است

اتحاد، اتحاد، رمز پیروزی است

صلح و آزادی

جاودانه در همه جهان، خوش باد

یادگار خون عاشقان، ای بهار

ای بهار تازه جاویدان در این چمن شلخته باد.

هوشنگ ابتهاج (سایه)

## خوانش و فهم

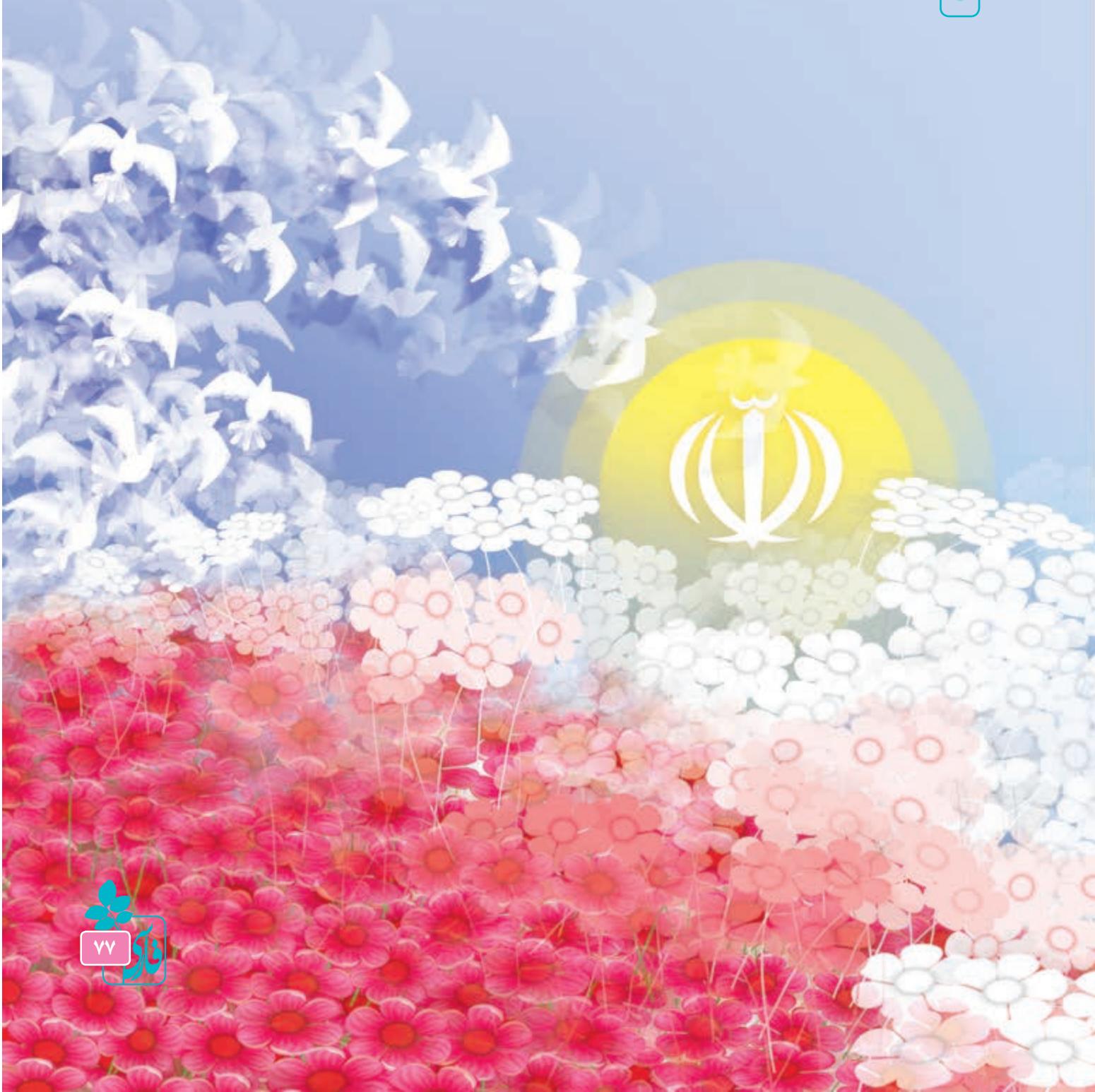


این شعر، کلید موفقیت و سربلندی ملت را چه می‌داند؟

۱

شعر را هم صدا (هم‌نوا، هم‌آوا) بخوانید.

۲





# نام پیکو

درس دهم



هیچ چیز از نگاه کنخا و جست و جوگر «محمود» دور نمی‌ماند: ستارگان زیبای آسمان که در شبانگاه با او گفت و گویی کردند؛ غروب‌های خیال‌آنیز زاینده‌رود، پرواز کبوتران؛ واژمه بیشتر، ستوان‌ها، گل دسته‌ها و نقش‌های زیبای مساجد اصفهان. او دوست داشت همه را نقاشی کند. وقتی با هم کلاسی‌هایش از مدرسه بیرون می‌آمد، از او می‌خواستند تا تصویر کبوتران نشسته بر دیوار را که در دفتر خود کشیده بود، در دفتر آنها نیز بکشد.

روزی که پدرش، دست او را در دست استاد امامی گذاشت؛ آن استاد بزرگ نقاشی، دریافت که محمود استعدادی فوق العاده دارد. استاد امامی مردی پرکار امّا بسیار کم حرف بود. او روزهای فراوان، محمود را به ساختن رنگ و آماده کردن قلم موها و بوم‌ها مشغول کرد.

در کارگاه استاد امامی، شعرهای دلنشیں حافظ و جلال الدین محمد (مولوی)، نزمه می‌شد و محمود با این سرودها و نقش و نگارها پرورش می‌یافت. بعد از ماه‌ها، استاد به محمود گفت: «مُحَمَّد! حالاً دیگر وقت آن رسیده است که خودت طراحی کنی..»

در این هنگام، محمود با خوشحالی و هیجان گفت: «استاد؛ از کجا باید شروع کنم؟» استاد امامی گفت: «از همه جا؛ از سیاهی شب تا روشنایی سپیده دم، از شفافیت آب تا سختی کوه، از ابرهای گذران تا نقشی که برخشت‌ها زده‌اند.»

محمود شروع کرد. استاد بانگاه‌های تحسین آمیز، هزمندی او را می‌دید و تشویقش می‌کرد؛ امّا مراقب بود که غرور به جان شاگردش نیفتند. همیشه می‌گفت: «غرور، آفت هزار است.» روزی که استاد امامی کشیدن آهو را به محمود سرمشق داد، او تمام شب، بیدار ماند و در پایان، آهوهایی را دید که از هر طرف به او نگاه می‌کردند: از رو به رو، از پشت سر، از نیم رخ، در حال فرار... به یاد مادر خود اقتاد که هر وقت کارش گره می‌خورد، می‌گفت: «یا ضامن آهو!»

صبح روز بعد، تمام راه را دوید تا گله‌ی آهوانی را که کشیده بود، به استاد نشان دهد. استاد گفت: «از رو که نکشیدی؟!»

محمود، در حالی که سرخ شده بود، گفت: «نه همه را ذهنی کشیده ام.» استاد با هیجان و ناباوری گفت: «حالا چشم‌هایت را بیند و همان آهونی را که سرمشق داده بودم، بکش.»

محمود چشم‌هایش را بست و با دو سه حرکت قلم، طرح آهو را کشید. استاد امامی، بی صبرانه گفت: «به به ابه به! به تو می‌گویند هزمندانه مطمئن که تو یکی از استادان بزرگ نقاشی خواهی شد.»

سال‌ها بعد، محمود فرشچیان، استادی هزمند و نام‌آشنا در نقاشی شد و کارهای او شهرت جهانی یافتند.

اکنون کمتر کسی است که نگاره‌ی «عصر عاشورا»<sup>۱</sup> او را نمیدهد باشد؛ چه بسیار چشم‌ها که با دیدن حالت سوگوار اسب امام حسین(ع) در این اثر، گریسته‌اند و چه زبان‌ها



که هنرمندی و نیک‌نامی این استاد بزرگ را ستد و با نویسنده و شاعر بزرگ ایران، «سعدی»، هم صدا شده‌اند که:

نامِ نیکو، گر بماند ز آدمی  
به کزو ماند سرای زرنگار  
نامِ نیکِ رفغان، ضایع مکن  
تا بماند نامِ نیکت، پایدار

### درست و نادرست



- ۱ محمود با شعرهای دلنشیں حافظ و مولانا پرورش می‌یافت.
- ۲ تابلوی «عصر عاشورا» اثر استاد فرشچیان است.
- ۳ پدر محمود دریافت که پسرش استعدادی فوق العاده دارد.

### درک مطلب



- ۱ محمود ساختن رنگ را از چه کسی آموخت؟
- ۲ چرا استاد امامی مراقب بود محمود دچار غرور نشود؟
- ۳ استاد امامی چگونه به این نتیجه رسید که محمود از استادان بزرگ نقاشی خواهد شد؟
- ۴ به نظر شما تصویر استاد فرشچیان در ابتدای درس، بیانگر کدام ویژگی شخصیتی اوست؟
- ۵ عبارتی از متن بیان کنید که این ویژگی را نشان دهد.





استاد، با نگاه‌های تحسین آمیز، او را می‌دید.

**نگاه‌های تحسین آمیز:** یعنی نگاه‌هایی که با تحسین و تشویق آمیخته است.

شهید احمدی روشن، در راه سربلندی می‌پهن، تلاشی افتخارآمیز داشت.

**تلاشی افتخارآمیز:** یعنی تلاشی که با افتخار همراه است.

او غروب‌های خیال انگیز را دوست می‌داشت.

**غروب‌های خیال انگیز:** یعنی غروب‌هایی که خیال و اندیشه را برمی‌انگیزد.

**نگارگری‌ها و نقش‌های شگفت انگیز** استاد، هر بیننده‌ای را به تحسین وا می‌داشت.

**نقش‌های شگفت انگیز:** یعنی نقش‌هایی که باعث شگفتی و تعجب می‌شود.

### نمایش



درس دهم را به صورت نمایش، در کلاس اجرا کنید.

برای اجرای مناسب و جذاب‌تر، لازم است به نکات زیر، توجه کنید:

**۱ صحنه پردازی:** فضای مناسب برای اجرا و متناسب با محتوا، طراحی کنید.

**۲ انتخاب نقش:** پس از بررسی و بازخوانی داستان، یکی از شخصیت‌ها را انتخاب کنید.

**۳ اجرای نمایش:** پس از تعیین نقش، ویژگی‌های شخصیت مورد نظر را به نمایش بگذارید.

**۴ نقد و بررسی:** پس از پایان نمایش، درباره‌ی چگونگی اجرای نقش هر فرد، در گروه

بحث و گفتوگو کنید و سرانجام مباحث را جمع‌بندی نمایید.



درس یازدهم

# نقشِ خردمندان

چهل سال از حمله‌ی خانان سوزِ مغولان به ایران گذشته بود. هنوز سایه‌ی وحشت و خاطره‌ی هراس‌انگیز قتل عام مردم این سرزمین از سوی چنگیز و فرزندانش از ذهن مردم ایران، پاک نشده بود.

در این هنگام، آشوب دیگری برخاست. هلاکو، خان مغول، برای نابود کردن مخالفان خود، به ایران حمله کرد. بار دیگر نگرانی و اندوه، قلب مردم را درهم نشرد.

خواجہ نصیرالدین توosi، ریاضی‌دان، نویسنده و ستاره‌شناس بزرگ ایرانی، با خود اندیشید که «چه می‌توان کرد؟»

آن‌گاه با خود گفت: «جامعه، برای حفظ خود، به سه چیز نیازمند است: شمشیر، قلم و دینار. شمشیر و دینار در دست دشمن است و قلم که از همه کارسازتر

است، در دست ما. اگر بتوان قلم را به قدرت رساند، شمشیر و دینار را هم  
می‌توان از دشمن گرفت.»

خواجہ با همین نقشه، تصمیم گرفت به درون حکومت مغول‌ها راه پیدا  
کند و اندیشه و رفتار آنها را تغییر دهد.

هلاکو هم که خود را نیازمند هوش و دانایی خواجہ نصیر می‌دانست، او  
را گرامی داشت و مشاور خود کرد. خواجہ، کارش را با حرکتی زیرکانه آغاز  
کرد. او می‌خواست یک مرکز علمی ایجاد کند اما برای این کار دشوار، تصمیم  
عجیبی گرفت.



تشتی فراهم آورد و دو تن را مأمور کرد تا آن را شبائگاه از بالای قلعه به پایین اندازند. او قبلاً زمان انداختن تشت را به خان مغول، اطلاع داده بود. وقتی تشت با صدای محیب، فرو افتاد، مردم وحشت‌زده از خواب برخاستند. همه می‌کریختند و گمان می‌کردند، حادثه‌ی ناگواری پیش آمده است.

خواجه به هلاکو گفت: «ای خان بزرگ، تو چرا فرار نمی‌کنی؟ تو چرا نمی‌ترسی؟»

هلاکو گفت: «چون از پیش می‌دانستم.»

خواجه، لجندی زد و گفت: «پس اگر بتوانیم حادث را پیش‌بینی کنیم، هرگز به وحشت نمی‌افتیم و چاره‌ای می‌اندیشیم.»

با همین حرکت زیرگانه، خواجه توانست کلیه‌ی امکانات حکومت هلاکو را برای جذب دانشمندان و ساختن رصدخانه‌ی بزرگ مراغه به کار گیرد.

خواجه نصیر‌توسی، ریاضی‌دانان و ستاره‌شناسان را از سرزمین‌های اسلامی دعوت کرد. او در کنار رصدخانه، کتاب‌خانه‌ای نیز ایجاد کرد که شمار کتاب‌های آن را تا چهارصد هزار جلد نوشته‌اند.

بزرگ‌ترین خدمت او این بود که در دوره‌ی هلاکو و هنگام چیرگی مغول، به تربیت دانشمندان و نگهداری کتاب‌ها و آثار علمی توجه کرد. در آن هنگام که مغولان کتاب‌ها را آتش می‌زدند یا در آب می‌انداختند، او به نسخه‌برداری و جمع آوری کتاب‌ها مشغول شد و اگر تلاش و همت او نبود، بیشتر آن آثار ارزشمند از میان می‌رفت.

حدود دویست سال پیش از خواجه نصیر، مردی بزرگ از ولایت او، به نام خواجه نظام‌الملک توسي، نیز با تدبیر و توانایي علمي خود کارهای بزرگی انجام داد. او در دوازده شهر همّ آن روز، مدارس شبانه‌روزی تأسیس کرد که مانند دانشگاه‌های امروز، اداره می‌شدند. این مدارس به «نظمیه» معروف بودند. سعدی یکی از صدھا دانشمندی است که در این مدارس تحصیل کرده است.

خواجه نظام‌الملک، در شهر ری، رصدخانه‌ای ساخت که بسیاری از دانشمندان در آنجا به تحقیق مشغول شدند.

در آسمان علم و فرهنگ ایران، ستاره‌های پر فروع فراوانی مانند خواجه نظام‌الملک و خواجه نصیر توسي می‌توان یافت. این دانشمندان، با تکلیه بر لطف پروردگار، در سخت‌ترین شرایط کوشیدند، ایران را به اوج عظمت و سر بلندی برسانند.

### درست و نادرست

- ۱ به گفته‌ی خواجه نصیر توسي، برای حفظ جامعه، شمشیر از همه کارسازتر است.
- ۲ سعدی در یکی از مدارس نظمیه تحصیل کرده است.
- ۳ خواجه نصیر توسي با زیرکی توانست رصدخانه‌ای در شهر ری بسازد.

## درک مطلب



۱ منظور از جمله‌ی زیر چیست؟

«جامعه برای حفظ خود به شمشیر، قلم و دینار نیازمند است.»

۲ نسخه‌برداری و جمع‌آوری کتاب‌ها توسط خواجه نصیر چه اهمیتی داشت؟

۳ خواجه نظام‌الملک توسعی و خواجه نصیر توسعی برای پیشبرد علم چه فعالیت‌هایی داشتند؟

۴ به گفته‌ی خواجه نصیر، «اگر بتوانیم حادث را پیش‌بینی کنیم هرگز به وحشت نمی‌افتیم.»

آیا با این جمله موافقید؟ چرا؟

.....

## دانش زبانی

### کاربرد واژه

جمله‌های زیر را بخوانید.

۱ چهل سال از حمله‌ی خانمان سوز مغول به ایران گذشته بود. / ویرانگر، خانمان بر انداز

۲ نگرانی و اندوه، قلب مردم را درهم فشرد. / آزرد، رنجاند، به درد آورد

۳ قلم از همه کارسازتر است. / مفیدتر، مؤثرتر، اثر گذارتر

حالا به جمله‌ها دقّت کنید. درباره‌ی واژه‌های مشخص شده، گفت‌و‌گو کنید.

۴ مردم از خواب برخاستند.

۵ تشت با صدای مهیب از بالای قلعه فرو افتاد.

گاهی برای بیان یک مفهوم، ممکن است چند واژه داشته باشیم که با یکدیگر هم معنی باشند، باید در به کارگیری واژه‌ها، دقّت کنیم.

## شعرخوانی و صندلی صمیمیت



۱ **اندیشیدن:** نخست شعر مورد نظر را به صورت آرام و بی صدا بازخوانی کنید و دربارهٔ محتوا و آهنگ مناسب آن، بیندیشید.

۲ **یافتن:** پس از بازخوانی و اندیشیدن دربارهٔ محتوا، لحن و آهنگ مناسب آن را کشف کنید.

۳ **شناختن:** پس از اندیشیدن و یافتن آهنگ مناسب، اکنون باید با توجه بیشتر، بار دیگر شعر را نزد خود بخوانید تا در ک بهتری از فضاء، شخصیت، مکان و رویدادهای شعر پیدا کنید، مثلاً اگر دو شخصیت در شعر با هم گفت‌و‌گو می‌کنند، تغییر آهنگ را رعایت کنید.

۴ **خواندن:** پس از مرور شعر و تشخیص لحن مناسب آن، اکنون با آهنگ و سرعت مناسب، به صورت رسا، خوانش شعر را آغاز کنید.

۵ **نشان دادن:** به کارگیری حرکات دست و سر و تغییر حالت‌های چهره به هنگام خواندن، باعث می‌شود، حس و پیام شعر را، بهتر به شنونده منتقل کنید. با این کار، در حقیقت، فضای شعر را برای شنونده، نمایش می‌دهید. سعی کنید حرکات شما با آهنگ خواندنتان مناسب باشد.

درس دوازدهم

# درس آزاد

(فرهنگ بومی ۲)

---

---

---

---

---

---

---

---

---

---

---

---

---

---

---

---

---

---

---

---

---

---

درست و نادرست



در ک مطلب



۹۰



بخوان و بیندیش



# فردوسی، فرزند ایران

- ابوالقاسم فردوسی از نام آوران بزرگ کشور ایران است. فردوسی استاد بی‌همتای زبان فارسی است.
- کتاب مشهور او «شاہنامه» نام دارد. شاهنامه سراسر، شعر است. فردوسی نزدیک به سی سال برای نوشتن شعرهای این کتاب، تلاش کرد. این کتاب ارزشمند، گنجینه‌ی فرهنگ ایران کهن و نگهبان زبان فارسی است. در اینجا یکی از داستان‌های شاهنامه را که بازنویسی و کوتاه شده است، با هم می‌خوانیم:

## «زال و سیمرغ»

سام نَریمان، جهان پهلوان ایران، سال‌ها در آرزوی داشتن فرزند بود. سرانجام، همسرش پسری به دنیا آورد که چهره‌اش مانند خورشید، درخشان و زیبا، ولی مویش چون موی پیران، سفید بود.  
به چهره، نکو بود بر سانِ شید و لیکن همه موی، بودش سپید  
تا آن زمان کسی کودکی سفید مو، ندیده بود؛ از این رو، خاندان سام، اندوهگین شدند و تا یک هفته جرئت نکردند این خبر را به او برسانند. عاقبت، دایه‌ی کودک که زنی شیردل و شجاع بود، نزد سام رفت و مژده داد که بیزان پاک به او پسری داده است که تنش مانند نقره، سفید و رویش چون گل، زیباست و هیچ عیوبی در سرپاپیش نیست، جز آن که مویش سفید است.

سام به دیدار فرزند شتافت. اما وقتی موی سفید او را دید، غمگین و شرم‌سار شد.

چو فرزند را دید، مویش سپید بشد از جهان، یکسره نالمید

با خود گفت:

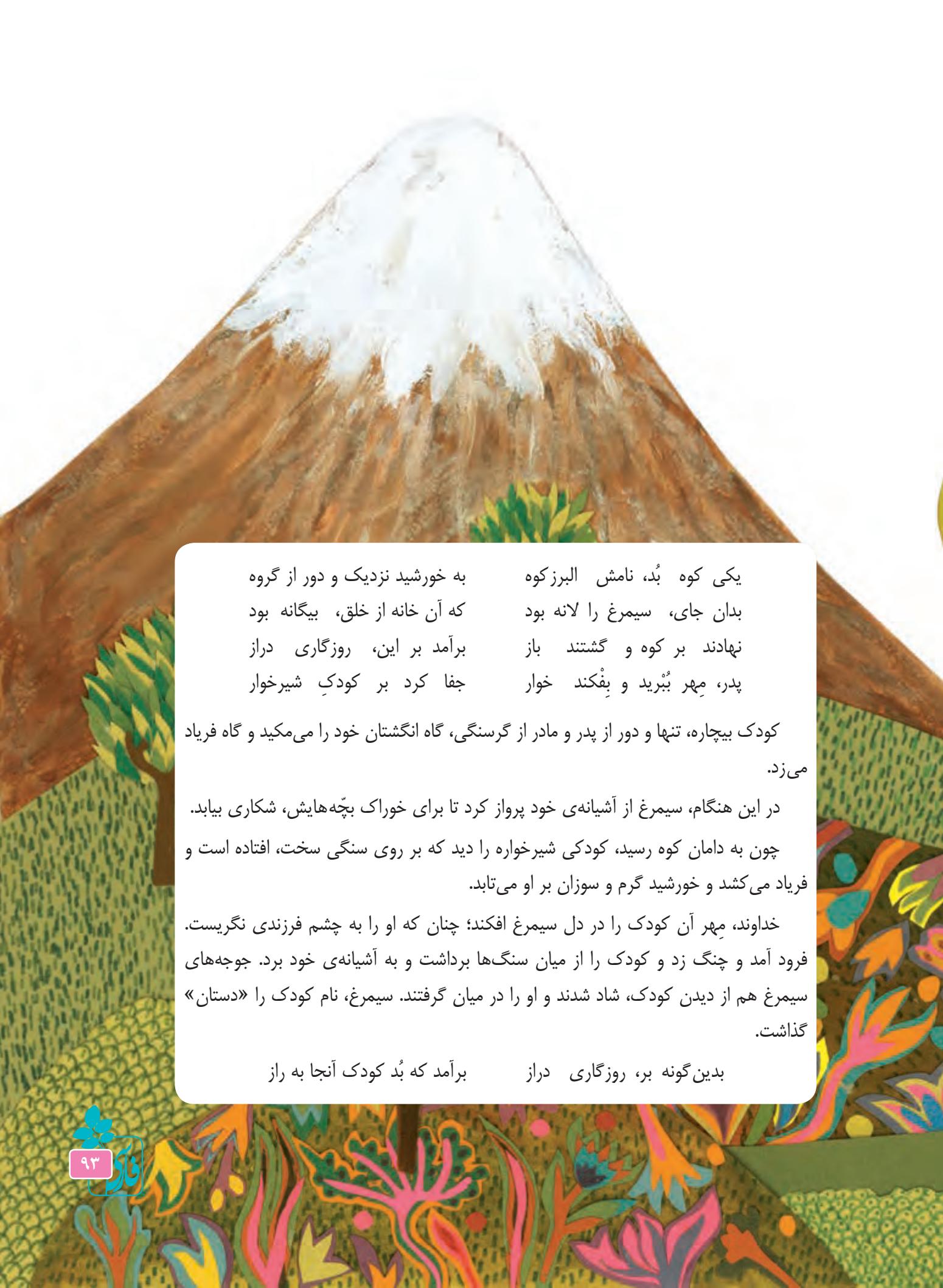
چه گوییم از این بچه‌ی بد نشان؟  
پلنگ دورنگ است یاخود پری است  
از این بچه، در آشکار و نهان

چو آیند و پرسند، گردن کشان  
چه گوییم که این بچه‌ی دیو، کیست  
بخندند بر من، مهان جهان



پس از آن، با خشم بسیار فرمان داد که کودک را از پیش چشمش دور کنند و به جایی ببرند که هیچ کس او را نبیند. کودک را به سوی کوهی بلند، به نام «البرز» بردند که بر سر آن کوه سر به فلک کشیده، سیمرغ آشیان داشت. او را در دامنه‌ی کوه گذاشتند و بازگشتند.





یکی کوه بُد، نامش البرزکوه  
بدان جای، سیمرغ را لانه بود  
نهادند بر کوه و گشتند باز  
پدر، مهر بُبرید و بِفکنده خوار

کودک بیچاره، تنها و دور از پدر و مادر از گرسنگی، گاه انگشتان خود را می‌مکید و گاه فریاد می‌زد.

در این هنگام، سیمرغ از آشیانه‌ی خود پرواز کرد تا برای خوراک بچه‌هایش، شکاری بیابد.  
چون به دامان کوه رسید، کودکی شیرخواره را دید که بر روی سنگی سخت، افتاده است و فریاد می‌کشد و خورشید گرم و سوزان بر او می‌تابد.

خداآوند، مهر آن کودک را در دل سیمرغ افکند؛ چنان که او را به چشم فرزندی نگریست.  
فروید آمد و چنگ زد و کودک را از میان سنگ‌ها برداشت و به آشیانه‌ی خود برد. جوجه‌های سیمرغ هم از دیدن کودک، شاد شدند و او را در میان گرفتند. سیمرغ، نام کودک را «دستان» گذاشت.

برآمد که بُد کودک آنجا به راز بدین گونه بر، روزگاری دراز

از آن پس، دستان با جوجه‌های سیمرغ می‌خورد و می‌خوابید و بازی می‌کرد؛ تا  
اینکه دور از چشم مردم، بزرگ شد.

روزی، کاروانی از کنار آن کوه می‌گذشت. کاروانیان در آنجا جوانی را دیدند نیرومند،  
با قامتی بلند و مویی سپید که در دهانه‌ی غاری ایستاده بود.

این خبر، دهان به دهان، گشت تا به گوش سام رسید. همان شب، سام نیز به خواب  
دید که سواری آمد و مژده داد که پسرش، تدرست و نیرومند است. چون بیدار شد، موبدان  
را نزد خود خواند و از خواب خویش و خبر کاروانیان با آنان سخن گفت. همه او را از اینکه  
فرزنده‌ی گناه خویش را از خود دور کرده بود، سرزنش کردند و به وی پنددادند که از  
پروردگار پوزش بطلبید و به جاست‌وجوی فرزندش بشتابد.

سام و سران سپاه، به سوی البرز کوه، روان شدند. پس از پیمودن راهی دراز، به کوهی  
سیار بلند رسیدند که آشیانه‌ی سیمرغ بر فراز آن بود. آنها جوانی بلند قامت را دیدند که  
گرد آشیانه می‌گشت. سام و همراهان راهی نیافتند که از کوه بالا برونند و خود را بدان  
جایگاه برسانند. سام، رو به آسمان کرد و به سبب کار ناپسند خود، از خدای بزرگ پوزش  
طلبید و خواست که فرزندش را به او باز گرداند.



سیمرغ، با دیدن مردم، دانست که به جست وجوی پسر آمده‌اند. پس رو به دستان کرد و گفت: «تاکنون مانند دایهای مهربان، تو را پرورانده‌ام؛ حال که پدر به جست وجوی تو آمده، بهتر است نزد او باز گرددی.» دستان با شنیدن این سخن سیمرغ، بسیار اندوه‌گین شد و گفت: «مرا از خود دور می‌کنی؟ مگر از من خسته شده‌ای؟»

سیمرغ در پاسخ گفت: «اگر با پدر بروی و شکوه و جلال دستگاه او را ببینی، خواهی دانست که آشیانه‌ی من دیگر جای تو نیست. از روی بی‌مهری نیست که تو را از خود دور می‌کنم؛ بلکه خواستار سرافرازی و بزرگی تو هستم. اکنون این پرهای مرا بگیر و پیوسته با خود داشته باش؛ هر گاه به یاری من نیازمند شدی، یکی از آنها را به آتش بیفکن. بی‌درنگ، به کمک تو خواهم شتافت؛ اگر میل بازآمدن داشتی:

همان‌گه، بیایم چو ابر سیاه      بی آزارت آرم، بدین جایگاه»

آن گاه، سیمرغ پسر را برداشت و به پای کوه برد و به پدر سپرد. سام، جوانی را دید زورمند؛ که موهای سفید بلندش تا کمر اویخته بود. از دیدن او شاد شد و سپاس خدا را به جای آورد که گناهش را بخشیده و پسر را به او بازگردانده است.

سام، نام فرزند را «زال» گذاشت و جامه‌ای گران‌بها بر او پوشانید و با همراهان و سواران به راه افتاد. دشت از فریاد شادی سپاه و خروشیدن طبل و بانگ نای، به لرزه در آمد.

دلِ سام شد چون بهشتِ برین      بر آن پاک فرزند، کرد آفرین

شاهنامه ، فردوسی ، با کاهش و بازنویسی

## درک و دریافت

۱ چرا کودک را بر دامنه‌ی کوه البرز گذاشتند؟

۲ رفتار سام با سیمرغ چه فرقی داشت؟

۳ در این داستان، رفتار کدام شخصیت را نمی‌پسندید؟ چرا؟

۴ فکر می‌کنید اگر زمان بازگشت زال به خانه، شبکه‌های خبری وجود داشتند، ماجراهی پیدا

شدن زال را چگونه گزارش می‌دادند؟



حکایت



## بوعلی و بانگ گاو

یکی از بزرگان، بیمار شده بود، چنان که تصوّر می‌کرد، گاو شده است. پس همه روز، بانگ می‌کرد و این را می‌گفت: «مرا بکشید که از گوشت من هریسه، نیکو آید.» کار او به درجه‌ای بکشید که هیچ نمی‌خورد و اطلاع در معالجت عاجز ماندند. سرانجام، خواجه ابوعلی سینا را آوردند تا او را علاج کند.

خواجه، قبول کرد و گفت: «گاو کجاست تا او را بکشم؟!»

جوان، همچو گاو، بانگی کرد، یعنی اینجا هستم!

خواجه بوعلی گفت: «او را به میان سرایی آورید و دست و پای او را ببندید و بخوابانید.»

بیمار چون آن شنید، بدودید و جلو آمد، و بر پهلوی راست، حفظ و پای او سخت بیستند. پس خواجه بوعلی بیامد و کارد بر کارد مالید و نشست و دست بر پهلوی او نهاد، چنان که عادت قصابان باشد. پس گفت: «وه! این چه گاو لاغری است! این را نمی‌توان کشت، علف دهیدش تا فربه شود.» پس، خواجه، برخاست و بیرون آمد و حاضران را گفت: «دست و پای او را بگشایید و خوردنی، آنچه فرمایم پیش او برید و او را گویید: بخور تا زود فربه شوی.»

چنان کردند که خواجه گفت. خوردنی پیش او بردند و او می‌خورد، بدان امید که فربه شود، تا او را بکشنند.

پس، یک ماه سپری شد و چنان که خواجه بوعلی فرموده بود، کاملاً صحّت یافت.

چهار مقاله، نظامی عروضی

مفهوم این حکایت با کدام مثُل تناسب دارد؟

قدر عافیت، کسی داند که به بازوی خویش

قدر عافیت، کسی داند که به مصیبتی گرفتار آید.

عقل سالم در بدن سالم است.

هر سخن جایی و هر نکته، مکانی دارد.

بخور بخواب، کار من است؛ خدا نگاه دار من است.

فصل پنجم

# راه‌زندی

درس سیزدهم: روزی که باران می‌بارید

درس چهاردهم: شجاعت

درس پانزدهم: کاحستان

# روزی که باران می‌بارید

درس سیزدهم



چند روز بود که امید، بعد از ظهر ها به گان قاب فروشی پدربرگ  
می رفت و آنجامی نشست تا پدربرگ بیاید. قاب های کوچک و  
برگ چوبی و فلزی، دیوارهای گان را پوشانده بود. در بعضی  
از قاب ها، عکس های قشنگی دیده می شد. رهگذران بی اختیار  
می ایستادند و آنها را تماشا می کردند.

امید برای گلک کردن به پدربرگ، صندلی کوچلی، زیر پا  
می گذاشت و با دستمال، قاب هایی را که دستش به آنها  
می رسید، تمیز می کرد. او از این کار بسیار لذت می برد؛ مخصوصاً  
از تمیز کردن قاب هایی که در آنها تصویری از باغ و بوستان و  
دشت و کوهستان بود. او از نگاه کردن به این تصویرهای زیبا،  
لذت می برد و با خود فکر می کرد که هیچ جا دیدنی تر و زیباتر از مغازه هی  
پدربرگ نیست.

در یکی از روزها، رهگذری پشت شیشه‌ی مغازه ایستاد. امید انتظار داشت که او هم مثل بسیاری از رهگذران، نگاهی به قاب‌ها بیندازد و زود بگذرد؛ ولی او نزفت و آرام، وارد مغازه شد. امید که مشغول تمیز کردن قاب‌ها بود، از روی صندلی کوچک پایین آمد؛ دستمال را کنار گذاشت و پشت میز پدربرگ ایستاد و به آن مرد، سلام کرد.

مرد بلند قد و عینکی، پس از جواب دادن به سلام او، لجندی زد و پرسید: «صاحب مغازه کجاست؟»

امید در حالی که به کیف چرمی قوه‌ای رنگ مرد، نگاه می‌کرد، گفت: «قاب می خواستید آقا؟ من قیمت قاب‌های کوچک را می‌دانم، ولی اگر قاب بزرگ می خواهید، باید از پدربرگم بپرسید.»

- این دگان پدربرگ توست، پسرم؟

- بله، آقا.

- می خواهم پیغامی از من به پدربرگت برسانی.

- چه پیغامی؟

- به او سلام برسان و از قول من بگو: «غازه‌ی زیبایی دارید، ولی به نظر من این مغازه، چیزی کم دارد.»

امید، نمی‌دانست چه جوابی بدهد که مرد، خدا حافظی کرد و رفت؛ اما آهنگ صدای گرمش در گوش امید، همچنان شنیده می‌شد.

چند دقیقه بعد، پدربرگ آمد. روی صندلی نشست و پرسید «چه خبر، پسرم؟ چند تا قاب فروخته‌ای؟» امید در حالی که به گوشه‌ای خیره شده بود، گفت: «چیزی نفروختم، ولی یک نفرآمد و برای شما پیغامی گذاشت.»



پدربزرگ پرسید: «کی بود؟ چی گفت؟»

امید که به میز تکیه داده بود، گفت: «او را نشناختم. تا به حال او را ندیده بودم. به شما سلام رساند و گفت که بگوییم: مغازه‌ی زیبایی دارید ولی این مغازه، چیزی کم دارد.»  
پدربزرگ تا این حرف را شنید، تکانی خورد و گفت: «یعنی چه؟ درست شنیده‌ای؟ او همین را گفت؟»

بله؛ همین را گفت؛ گفت که دکان شما چیزی کم دارد.

پدربزرگ، نگاهی به قاب‌های روی دیوار انداخت و زیر لب، گفت: «منظور او چه بوده است؟ چه چیزی کم دارد؟» بعد، رو به امید کرد و پرسید: «نگفت که باز هم می‌آید؟»  
- حرفی نزد.

پدربزرگ، آهی کشید و گفت: «خدا کند بیاید! دوست دارم بدانم که چه چیزی کم داریم؟»



چندروز از آن ماجرا گذشت. عصریک روز، باران به آرامی می‌بارید. امید و پدربرزگ، در دکان نشسته بودند. پدربرزگ، قاب علکی را روی میز گذاشت و سرگرم تمیز کردن آن شد. امید هم روی صندلی نشسته بود و کتاب «داستان‌های شاهنامه‌ی فردوسی» را می‌خواند. همه جا ساکت بود. ناگهان، نگاه امید به خیابان افتاد. همان مرد بلند قد، پشت شیشه‌ی بزرگ معازه ایستاده بود.

امید با هیجان، ولی خیلی آرام گفت: «پدربرزگ! پدربرزگ! همان مرد..»  
در این هنگام، مرد، دستگیره‌ی در را چرخاند وارد دکان شد. لبخندی زد و سلام کرد. پدربرزگ که به او خیره شده بود، جواب سلامش را داد و گفت: «بفرمایید. چیزی می‌خواستید؟»  
سپس، پدربرزگ، برای او صندلی گذاشت و گفت: «بفرمایید، بنشینید.»  
مرد، روی صندلی نشست. کیف چرمی اش را باز کرد و کاغذ چهارگوش خوش‌رنگی از آن بیرون آورد.

روی کاغذ، نوشته شده بود: «یا صاحب الزمان، عَجَلَ اللَّهُ تَعَالَى فَرْجَكَ.»  
مرد، کاغذ را روی میز گذاشت و گفت: «من، خوش‌نویس هستم و گماهی برای خودم کارهایی می‌کنم. این، یکی از کارهای من است.»

پدربرزگ با اشاره به امید گفت: «بیا پسرم، بیسم می‌توانی بخوانی چه نوشته؟»  
امید و پدربرزگ، آن چنان مشغول تماشا و غرق تفکر در آن نوشته شدند که نفهمیدند آن مرد چه هکام از معازه خارج شد.

ناگهان، امید گفت: «پدربرزگ...!»

پدربرزگ از جا بلند شد و به طرف بیرون، روانه شد.

مرد، رفته بود. باران هم بند آمده بود و ابرهای کم آسمان را ترک می‌کردند.

## درست و نادرست

- ۱ امید از تمیز کردن قاب‌ها بسیار لذت می‌برد.
- ۲ صبح یکی از روزها، رهگذری پشت شیشه‌ی مغازه ایستاد.
- ۳ مرد خوش‌نویس، تابلویی به مغازه‌ی پدربزرگ هدیه کرد.

## درگ مطلب

- ۱ روز اوّلی که امید مرد رهگذر را دید، چند قاب فروخته بود؟
- ۲ به‌نظر مرد رهگذر، مغازه‌ی پدربزرگ چه چیزی کم داشت؟
- ۳ چرا پدربزرگ و امید متوجه رفتن مرد از مغازه نشدند؟
- ۴ وقتی امید مرد رهگذر را دوباره دید، گفت: «پدر بزرگ! پدربزرگ! همان مرد.»  
به‌نظر شما چرا امید، پدربزرگ را دوبار صدا زد؟
- ۵ .....

## واژه‌آموزی

- من، خوش‌نویس هستم.
- خوش‌نویس، یعنی کسی که با خط خوش می‌نویسد.
- جلال آل احمد، داستان‌نویس معروف معاصر، داستان‌های خوبی نوشت.
- داستان‌نویس، یعنی کسی که داستان می‌نویسد.
- نمایشنامه‌نویس: یعنی کسی که متن نمایشنامه را می‌نویسد.
- برنامه‌نویس: یعنی کسی که برنامه را می‌نویسد.

## تصویرخوانی و صندلی صمیمیت



۱ خوب دیدن: تصویرها را با دقت ببینید و به جزئیات آن توجه کنید.

۲ اندیشیدن: برای درک ارتباط میان اجزای تصویرها، فکر کنید و مطالبی را که از تصویر برداشت کرده‌اید، در ذهن خود مرور کنید.

۳ یافتن: پس از درک محتوا و ارتباط میان اجزای تصاویر، تفاوت‌ها و شباهت‌های آن دو را مشخص کنید.

۴ گفتن: هر وقت آماده شدید، روی صندلی معلم بنشینید و درباره‌ی تفاوت‌ها و شباهت‌های تشخیص داده شده، برای دوستانتان صحبت کنید.

# بال در بال پرستوها

بخوان و حفظ کن



می رسد آخر، سوار سبز پوش  
شالی از پر وانه ها بر روی دوش

بال در بال پرستوهای خوب  
جامه ای از عطر زگس ها به تن



ابر با رنگین کمان، پُل می زند  
بر سر هر شاخه ای گُل می زند

پیش پای او به رسم پیشواز  
باغبان هم، باغبان نو بهار



باز توی کوچها سَر می کشند  
از میان پرده ها پَر می کشند

تا می آید، پرده ها از خانه ها  
مرغ های خسته و پَر بسته هم



باز هم فوّارهی گنجشک ها  
شاخه ها دربارهی گنجشک ها

در فضای باغ ها پُر می شود  
هر کجا سرگرم صحبت می شوند



بوی اسفند و گلاب و بوی عود  
فصلی از عطر و گل و شعر و سرود

باز می پیچد میان خانه ها  
می رسد فصل بهاری جاودان

بیوک ملکی

### خوانش و فهم

- ۱ شاعر چه ویژگی هایی برای «سوار سبزپوش» بیان کرده است؟
- ۲ منظور شاعر از «فوّارهی گنجشک ها» چیست؟
- ۳ شعر را در گروه های دو نفره، هم صدا (هم نوا، هم آوا) بخوانید (هم خوانی کنید).

# شجاعت

درس چهاردهم



شجاعت، ترسیدن نیست بلکه آن است که انسان، بتواند در برابر حوادث و رنج‌ها و دشواری‌ها ایستادگی کند. از مشکلات نهایت و راه‌های مناسب پیروزی بر آنها را جست و جو کند.

ترس، گاه نه تنها ناپسند نیست که بسیار پسندیده است. کسی که در هنگام رانتگر از سرعت بیش از اندازه می‌پرهیزد، کسی که از دوستی و همراهی با بدن خودداری می‌کند، آن که خود را از مکان‌های نامن و خطرناک دور می‌کند، نه تنها ترسو نیست که شجاع و دلیر، خوانده می‌شود.

شجاع، کسی است که از خطر و عاقبت کارهای بد برتسد؛ ولی دست و پای خود را گم نکند و با کمال متنانت و آرامش، برای رویارویی با خطر، چاره‌جویی کند.

سربازی که در صحنه‌ی نبرد، وظیفه‌ی خود را انجام می‌دهد، شجاع است. انسان شریفی که در شعله‌های آتش فرو می‌رود تا جان ھمنوع خود را نجات دهد، شجاع است. سردار لشکری که با تنبیر و مهارت، فرمان عقب‌نشینی می‌دهد و سپاه خود را از خطر می‌رهاند، شجاع است.

آنچه ناپسند و نکوهیده است، این است که انسان، بی‌دلیل برتسد یا از ترس، قدرت تضمیم‌گیری و تغفیر را از دست بدهد.

همه از زلزله، تصادف، غرق شدن، آتش سوزی، بیماری و میکروب می‌ترسند؛ اما این ترس آن‌گاه نکوهیده است که مثلاً شخص از خانه بیرون نزودتاً مباداً حادثه‌ای برایش رخ دهد و... .

این گونه افراد، ترس هستند و هرگز در زندگی به موفقیت نمی‌رسند. برای رسیدن به موفقیت‌ها، همه به شجاعت نیازمندیم. گاه کاری را آغاز می‌کنیم و تا رسیدن به موفقیت چند بار شکست می‌خوریم. آن‌که از شکست ترسد و دلیل شکست خود را بباید و راه را برای رسیدن به پیروزی ادامه دهد، شجاع است.

ریشه‌ی اصلی ترس‌های نادرست، در جمل و ندادانی است. بعضی از تاریکی می‌ترسند و شب و تاریکی را پُر از پدیده‌های ترسناک می‌دانند.

آیا برای شما اتفاق افتاده است که از چیزی در تاریکی بترسید، اما وقتی چراغ را روشن کنید، به ترس خودتان بخندید؟



برخی، از پزشک و درمان می ترسند، در حالی که نمی دانند تنفسی دارو و رنج جراحی، سلامت آنها را تضمین می کنند. خنده بر ترس های دروغین، گام اول به سمت شجاعت است. انسان ها، افزوں بر شجاعت و قدرت بدنی، به شجاعت دیگری هم نیازمند هستند؛ شجاعتی که به آن «شجاعت اخلاقی» می گویند.

شجاعت اخلاقی، آن است که حرف راست و درست بگوییم و در دفاع از آن، فداکار و ترس باشیم و اگر به چیزی آگاهی نداریم، بگوییم نمی دانیم.

نوشته‌ی استاد احمد بهمنیار، با کاهش و اندک تغییر

### درست و نادرست

۱ کسی که از عاقبت کارها نترسد، شجاع است.

۲ در این روزگار به شجاعت و قدرت بدنی نیازمندیم.

۳ شجاعت نترسیدن از تمام حوادث و رنج هاست.

### درک مطلب

۱ گام اول به سمت شجاعت چیست؟

۲ آیا شجاعت با نترسیدن یکی است؟ دلیلی از متن بیاورید تا این موضوع را تأیید کند.

۳ مثالی از درس بیان کنید که نشان دهد مسئولیت پذیری شجاعت است. دلیل خود را توضیح دهید.

۴ به نظر نویسنده سردار لشکری که با تدبیر فرمان عقب نشینی می دهد، شجاع است. آیا شما

با نظر او موافقید؟ برای پاسخ خود دلیل بیاورید.



### گسترش واژه

به نمونه‌های زیر، توجه کنید:

راه + مناسب = راهِ مناسب

مکان + نامن / خطرناک = مکانِ نامن یا خطرناک

شجاعت + اخلاقی = شجاعتِ اخلاقی

لانه + زیبا = لانه‌ی زیبا

حالا با توجه به نمودار زیر، در گروه، گفت و گو کنید.

...	+	...	+	واژه
شریف	+	-	+	انسان
نبرد	+	ی	+	صحنه
آتش	+	ی	+	شعله‌ها

گاهی می‌توانیم با افزودن یک یا چند واژه به یک واژه‌ی دیگر، عبارت‌ها و ترکیب‌های جدیدی ایجاد کنیم.

## گوش کن و بگو



قصه‌ی «صدای سکه» را با دقّت گوش‌دهید و سپس درباره‌ی پرسش‌های زیر، گفت و گو کنید.

### پرسش‌ها

- ۱ داستان با چه جمله‌هایی آغاز شده بود؟
- ۲ این داستان در چه مکان‌هایی اتفاق افتاده است؟
- ۳ هنگام شکستن هیزم‌ها توسط هیزم‌شکن، مردی که به دنبال او بود، چه می‌گفت؟
- ۴ هیزم‌شکن چه تصوّری درباره‌ی مرد بیکار داشت؟
- ۵ چرا مرد بیکار از هیزم‌شکن تقاضای مزد کرد؟
- ۶ چرا مرد بیکار، هیزم‌شکن را نزد قاضی برد؟
- ۷ قاضی پس از شنیدن سخنان آن مرد، از هیزم‌شکن خواست تا چه چیزی را به او بدهد؟
- ۸ پس از آنکه قاضی سکه‌ها را بر زمین ریخت، مرد بیکار چه گفت؟
- ۹ قاضی در پاسخ به پرسش مرد بیکار، که چرا به جای سکه باید صدای سکه نصیب او شود، چه گفت؟
- ۱۰ محتوای این داستان، با کدام ضربالمثل، تناسب ندارد؟
  - (الف) برو کار می‌کن، مگو چیست کار.
  - (ب) مُزد آن گرفت جان برادر که کار کرد.
  - (ج) از کوزه همان بُرون تَراود که در اوست.
  - (د) نابرده رنج، گنج میسر نمی‌شود.



# کاج‌حسیان

درس پانزدهم

در کنار خطوط سیم پیام  
خارج از ده، دو کاج رویدند  
سالیان دراز، رهگذران  
آن دو را چون دو دوست می‌دیدند  
روزی از روزهای پاییزی  
زیر رگبار و تازیانه‌ی باد  
یکی از کاج‌ها به خود لرزید  
خشم شد و روی دیگری افتاد  
گفت: «ای آشنا، بخش مرا  
خوب در حال من، تأمل کن  
ریشه‌هایم ز خاک، بیرون است  
چند روزی، مرا تحمل کن..»  
کاج همسایه، گفت باز مری:  
«دوستی رانی برم از یاد،

شاید این اتفاق هم روزی  
نگران از برای من افتاد.»  
هر بانی به گوش باد رسید  
باد، آرام شد، ملائم شد  
کاج آسیب دیده‌ی ما هم  
کم‌گلگ، پاگرفت و سالم شد.  
میوه‌ی کاج‌ها، فرد می‌ریخت  
دانه‌ها ریشه‌ی زندن آسان  
ابر، باران رساند و چندی بعد  
ده‌ما، نام یافت «کاجستان» ...

محمدجواد محبت

## درست و نادرست



- ۱ باد وقتی دید که ریشه‌های کاج از خاک بیرون هستند، آرام شد.
- ۲ دو کاج، سال‌های سال با هم دوست بودند.
- ۳ در یک روز پاییزی، باد شدیدی وزید.

## درک مطلب



- ۱ چرا کاج آسیب‌دیده از همسایه‌اش خواست چندروزی او را تحمل کند؟
- ۲ کاج همسایه در پاسخ به درخواست کمک دوستش چه گفت؟
- ۳ ده، چگونه به کاجستان تبدیل شد؟
- ۴ با توجه به تصویر پایان شعر، اگر کاج همسایه دوستی را از یاد می‌برد چه اتفاق‌هایی ممکن بود بیفتد؟
- ۵ .....

## واژه‌آموزی



- چو / چون: یعنی مانند، مثل، همانند، همچون.
- شما را چون برادر خود می‌دانم. (مثل، مانند)
- آن دو را چون دو دوست می‌دیدند. (مانند، مثل)
- چو / چون: یعنی به دلیل، به سبب، زیرا، وقتی که.
- چون باران می‌آمد، خیس شده بود. (به دلیل اینکه / چون که)
- به مدرسه می‌روم، چون یادگیری را دوست دارم. (به دلیل اینکه، زیرا که)



بخوان و بیندیش



# زیر آسمان بزرگ

روزی از روزها، پیرمردی به نوهاش گفت: «من دیگر  
پیر شده‌ام و مدت زیادی از عمرم باقی نمانده است. دلم  
می‌خواهد پس از مرگم ثروتیم به تو برسد؛ اما پیش از  
آنکه این ثروت مال تو شود، باید راز زندگی را پیدا کنی  
و برایم بیاوری.»





پسرک پرسید: «اما پدربزرگ، برای یافتن آن، کجا را باید بگردم؟»  
پدربزرگ جواب داد: «راز زندگی زیر این آسمان بزرگ است. تو آن را زیر همین آسمان  
بزرگ پیدا می‌کنی.»

پسرک، راه سفر را در پیش گرفت. ابتدا او در سر راه خود، یک خودرو دید.  
از خودرو پرسید: «آیا در مسیری که می‌آمدی، از کنار راز زندگی عبور کردی؟»  
خودرو جواب داد: «نه، من هرگز از کنار راز زندگی عبور نکرده‌ام؛ اما چیزی هست که  
باید به تو بگوییم: این مهم نیست که چند کیلومتر راه طی می‌کنی، بلکه باید همیشه این را  
به یاد داشته باشی که از کجا آمده‌ای.»



پسرک از خودرو تشكّر کرد و راهش را ادامه داد و عاقبت به یک درخت رسید.

پرسید: «آیا از آن بالا می‌توانی راز زندگی را ببینی؟»

درخت جواب داد: «من از این بالا می‌توانم نوک شاخه‌های درختان بلوط را ببینم؛ اما می‌خواهم نصیحتی به تو بکنم.»

پسرک گفت: «خواهش می‌کنم، بفرمایید. من به نصیحت‌های خوب، احتیاج دارم.»

درخت گفت: «تو باید از محکم بودن ریشه‌هایت در زیر زمین مطمئن شوی و گرنه، در برابر کمترین وزش باد، بلا فاصله سرنگون خواهی شد.»

پسرک، در ادامه‌ی سفرش با کشاورزی که در مزرعه‌ای کار می‌کرد، رو به رو شد. کشاورز گفت: «به نظر می‌رسد چیزی گم کرده‌ای؟»

پسرک نگاهی به دور و برش کرد و جواب داد: «من در جست‌وجوی راز زندگی هستم.»

کشاورز گفت: «تو در اینجا راز زندگی را پیدا نمی‌کنی.»

پسرک پرسید: «آیا شما خبر دارید که کجا را باید جست‌وجو کنم؟»

کشاورز چانه‌اش را خاراند و جواب داد: «مطمئن نیستم. اما اگر فکری به خاطرت رسیده است، بهتر است آن را مانند بذری که در زمین کاشته می‌شود، تصوّر کنی. بذر را بکار و آن را مراقبت کن. طولی نمی‌کشد که رشد می‌کند و محصولش را برداشت می‌کنی.»

پسرک از شنیدن حرف‌های کشاورز کمی گیج شد و سپس به راهش ادامه داد.

پس از پیمودن مسافتی، به میدان یک شهر رسید که گروهی در حال اجرای موسیقی بودند.

پسرک از یکی از ویولن‌ها پرسید: «آیا تا به حال شنیده‌اید که خواننده‌ای، ترانه‌ی راز زندگی را خوانده باشد؟»

ویولن جواب داد: «نه، نشنیده‌ام؛ اما احساس می‌کنم این راز باید جایی باشد، و گرنه چگونه من که فقط از یک تکه چوب با چهار سیم ساخته شده‌ام، می‌توانم آهنگ‌هایی چنین زیبا به وجود بیاورم؟» حرف‌های ویولن به دل پسرک نشست. او به جست‌وجویش ادامه داد تا آنکه به ساحل رسید و روی ماسه‌ها نشست و به دریا خیره شد.

دریا گفت: «سختی‌های زندگی را هم مانند امواج دریا بدان که عمر کوتاهی دارند و سرانجام روزی به پایان می‌رسند.»

پسرک به جست و جویش ادامه داد و عاقبت با یک لاک پشت رو به رو شد.

پسرک گفت: «من به دنبال راز زندگی هستم.»

لاک پشت گفت: «زمان را ... از دست ... نده ... چیزی را که به دنبالش هستی... پیدا می کنی.»

پسرک به خانه برگشت و روی تخت دراز کشید و به سقف اتاق خیره شد.

تخت از او پرسید: «روز خوبی نداشتی، مگرنه؟»

پسرک جواب داد: «حق با توست.»

تخت گفت: «کمی استراحت کن. هیچ کس تا به حال از کمی استراحت کردن، ضرر نکرده است.»

پسرک، برای مدتی کوتاه خواهد بود. وقتی بیدار شد، دست و صورتش را شست و دوباره به راه افتاد تا

به جست و جویش ادامه دهد. او با پای پیاده رفت و رفت، تا اینکه به یک حصار رسید. پسرک به حصار

تکیه داد و گفت: «من باید راز زندگی را پیدا بکنم.»

حصار گفت: «راز زندگی که فقط یک چیز نیست. به من نگاه کن! هر کدام از این تکه های چوب به

تنها یک ارزشی ندارند؛ اما وقتی در کنار هم قرار می گیرند، یک حصار پر پیچ و خم می سازند که تا هر جا

هم ادامه داشته باشند، باز با هم هستند.»



سر انجام، او یک مرد جوان شد... اما هنوز به جست و جویش ادامه می داد.

او پیش پدر بزرگش رفت و گفت: «من همه جای دنیا را جست و جویم. من همه قاره های دنیا را زیر پا

گذاشتم. با افراد بسیاری آشنا شدم. خیلی چیزها یاد گرفتم؛ اما راز زندگی را پیدا نکردم.»

پدر بزرگ جواب داد: «اما تو، راز زندگی را پیدا کرده ای. همین سفرت، خودش راز زندگی بود. در

این سفر، تو تمام چیزهایی را که برای لذت بردن از یک زندگی ارزشمند و پر بار لازم است به دست

آورده ای!»





مرد جوان، لبخندی زد.

پیرمرد گفت: «اکنون همه‌ی ثروت من، ثروت توست.» آن وقت،  
نوهاش را در آغوش کشید و در حالی که به افق اشاره می‌کرد، گفت:  
«آری، ثروت من زیر این آسمان بزرگ است. زیر این آسمان بزرگ.»

تُرُور رومَين  ترجمه‌ی مجید عمیق



## درک و دریافت

۱ کدام مَلَ با محتوای داستان هم خوانی دارد؟

الف) هر کسی را بهِ کاری ساختند.

ب) هر که بامش بیش، برفسن بیشتر.

پ) نابرده رنج، گنج میسر نمی‌شود.

ت) درخت تو گر بار دانش بگیرد ..... به زیر آوری، چرخ نیلوفری را

۲ به نظر شما ثروت پدربرزگ چه بود؟

۳ منظور حصار از اینکه گفت: «راز زندگی فقط یک چیز نیست» چه بود؟

۴ در این داستان، پسر با چه کسانی دیدار کرد و هر کدام چه پندی به او دادند؟

۵ شخصیت‌های داستان را بر اساس شکل زیر بیان کنید.

شخصیت اصلی

شخصیت‌های  
داستان

شخصیت‌های فرعی



حکایت

# حِکَمَت



پادشاهی با غلامی در کشتی نشست و غلام، هرگز دریا ندیده بود و محنّت کشتی نیازموده، گریه و زاری در نهاد و لرزه بر انداش افتاد؛ چندان که ملاطفت کردند، آرام نمی‌گرفت و ملک از این حال، آزرده گشت. چاره ندانستند. حکیمی در آن کشتی بود، ملک را گفت: «اگر فرمان دهی، من او را به طریقی، خامش گردانم.»

گفت: «غاایت لطف و کرم باشد.»

بفرمود تا غلام به دریا انداختند.

باری چند، غوطه خورد؛ جامه‌اش گرفتند و سوی کشتی آوردند. به دو دست در سکان کشتی آویخت. چون بر آمد، به گوشه‌ای بنشست و آرام یافت.

ملک را پسندیده آمد، گفت: «در این، چه حکمت بود؟»

گفت: «اول، محنّت غرقه شدن، نچشیده بود و قدر سلامت کشتی نمی‌دانست.»

سعدی، «گلستان»، باب اول «در سیرت پادشاهان»

پس از گفت و گو درباره‌ی مثل‌های زیر، مشخص کنید، مفهوم حکایت با کدام ضرب المثل‌های زیر، تناسب دارد؟

- |  |                          |  |                          |
|--|--------------------------|--|--------------------------|
| هزار که بامش بیش، برفش بیشتر.                | <input type="checkbox"/> | از هر دست بدھی از همان دست هم می‌گیری. | <input type="checkbox"/> |
| زبان سرخ، سر سبز می‌دهد بر باد.              | <input type="checkbox"/> | سواره، خبر از حال پیاده ندارد.         | <input type="checkbox"/> |
| قدر عافیت، کسی داند که به مصیبته گرفتار آید. | <input type="checkbox"/> | خواستن، توانستن است.                   | <input type="checkbox"/> |

درس شانزدهم: وقتی بوعلى کودک بود

درس هفدهم: کار و تلاش

نیایش

فصل ششم

عکو

# و فتی ب جولی کودک ب زند

درس شانزدهم



شهر مهربان، دست ستاره، همسر ناتوان خود را که تازه از بستر  
بیماری برخاسته بود، در دست داشت و خداوند را به خاطر بسودی او شکر  
می کرد و می گفت: «اینک به شکرانه‌ی این رحمت الی، باید گوسفندی را  
که نذر کرده‌ایم، قربانی کنیم و به نیازمندان بدھیم...» و آن‌گاه به اتاق دیگر  
اشاره کرد و افزود: «حسین از همان سپیده‌دام، سر در کتاب دارد... اکنون  
باید بروم و به پرسش‌هایش پاسخ دهم.»

ستاره به سیمای همسرش عبدالله، خیره شد و گفت: «چرا با حسین این اندازه، سر و کله می زنی؟ باید بگذاریم بیشتر به بازی برود. اندک اندک که حالم بتر شود، نماز را هم یادش می دهم.»

عبدالله، لحنده زد و گفت: «مه می دانند که تو مادر دلسوز و همسر هربانی هستی، امّا از این پس، درس و مشق حسین را به خود من و آموزگارش و گذارکن. من نمی خواهم حسین را از تو دور کنم، یارخ‌های فراوان است را نادیده بگیرم، بلکه می خواهم بگویم که از این پس، من دیگر توانایی، فرصت و آگاهی آن را ندارم که به حسین چیزی بیاموزم، باید برایش آموزگاری بیاوریم.»

- این چه سخنی است؟ آموزگار برای چه؟ او تازه الفبا و چند سوره از قرآن را آموخته است.  
- بانوی من! او، کارش از این حرف ها گذشت. در این مدت که بیمار بودی، او خواندن و نوشتن پارسی را به خوبی فراگرفت و به آموختن قرآن پرداخت. الکنون می گوید «معنی این واژه‌ها چیست؟ چرا باید معنی این آیه‌ها را که می خوانم بدانم؟ باید معنی قرآن را به من بیاموزی!»

اشک شوق از دیدگان ستاره، فرو ریخت و گفت: «ای خدای بزرگ، این پرسک نازنین من، در این دو سه ماهه، راه چند ساله را پیموده است؟ من که باور نمی کنم. نکنند برای دل خوش من این سخنان را می گویند؟»

- هرگز، چنین نیست؛ شاید، این بیماری ناگهانی و دلبرستگی بی اندازه‌ی حسین به شما، سبب جوش و پیشرفت حیرت آور او شده باشد، امّا حقیقت دارد.

در حالی که دانه‌های اشک از دیدگان بر چهره‌ی بی رنگ ستاره، فرو می‌چکید، با شگفتی پرسید: «چه طور بیماری من، سبب این همه پیشرفت حسین شده است؟»

عبدالله برخاست و نگاهی به بیرون افکند و گفت: «هنگامی که به سفارش طبیب، حسین را از پیش توبه اتاق دیگر بردم و او دانست که باید یک چندی از مادرش دور باشد، از طبیب پرسید: «چرا گفتید به بالین مادرم نروم؟»

طبیب پاسخ داد: «چون او بیمار است و اگر پیش او بمانی، ممکن است، توهمند بیمار شوی..» دوباره، حسین پرسید: «چرا مادرم بیمار شده؟ و چگونه می‌تواند مرا هم بیمار کند؟» طبیب حیرت زده می‌کوشید با پاسخ‌های ساده و کودکانه او را آرام کند، امّا حسین دست بردار نبود.

طبیب، کمی اندیشید و گفت: «برای شناختن بیماری‌ها و درمان آنها، باید سال‌ها علم آموخت و تجربه اندوخت. خوب دیدن و خوب گوش دادن و فکر کردن، سرآغاز دانایی است.» با شنیدن این سخنان، بر قی در چشمان حسین درخشید، سرش را بلند کرد و با غرور پرسید: «پس اگر من هم در همه چیز، خوب دقت کنم و دانش یندوزم، بیماری‌ها را می‌شناسم؟» پژشک با روی گشاده پاسخ داد: «آری جانم!»

- آن وقت اگر مادرم بیمار شد، می‌توانم او را درمان کنم؟  
- آری فرزندم، چنین است. تو بسیار باهوش و نجخواهی و اگر بکوشی، داشتمندی بزرگ و

پزشکی نامدار خواهی شد. امّا آنون آسوده خاطر باش، چون مادر، به زودی شفای می‌یابد. هر بیماری و دردی دوره‌ای دارد که باید بگذرد، ما کوشش خود را می‌کنیم و از خداوند یاری می‌جوییم.

- می‌شود کاری کنیم تا دیگر مادرم بیمار نشود و من از او دور نمانم؟

طبیب با کمی تأمل، پاسخ داد: «اگر طبیب ماهری شدی، خواهی دانست فرزندم.»

همچنان که عبداللہ، این رویداد را تقلیل می‌کرد، ستاره با هیجان، چشم به دهان او دوخته بود و از شنیدن این ماجراها، دم به دم حالش بسیود می‌یافت. عبداللہ که متوجه این گرگونی شادی آفرین شده بود، دوباره، کنار بسترش نشست و ادامه داد: «آری، بانوی من، از آن زمان، گویی حسین راه خود را یافته، شب و روز نمی‌شناشد و دست از خواندن، نوشتن و پرس و جو برخی دارد. من از کوشش و پشتکار او به ستوه آمده‌ام. سرو کله زدن و پاسخ پرسش‌های پی در پی حسین را دادن، تاب و توان می‌خواهد. باید هرچه زودتر از استادان، یاری بجوتیم.»

ستاره که از شادی و هیجان، آرام و قرار از کلف داده بود، گفت: «پروردگارا، از هربانی‌ها و لطف تو سپاس گزاریم و تو را شکر می‌کوییم که فرزندی دانا به ما بخشیده‌ای. ای خدای هربان، این فرزند خوب و دانا را برای ما حفظ فرمای!»

از کتاب «مرد هزار ساله»، رضا حجت، با کاهش، تغییر و افزایش

## درست و نادرست

۱ حسین با شنیدن پاسخ‌های ساده، آرام می‌شد.

۲ طبیب می‌کوشید با پاسخ‌های ساده و کودکانه او را آرام کند.

۳ تلاش حسین، حتی در زمان بیماری مادر هم، چشمگیر بود.

## درک مطلب

۱ طبیب سرآغاز داناپی را در چه چیزی می‌دانست؟

۲ به نظر عبدالله، چرا بیماری مادر باعث پیشرفت حیرت‌آور حسین شد؟

۳ با توجه به متن درس، حسین چه شخصیتی داشت؟ عبارتی از متن بیان کنید که نظر شما

را تأیید کند.

۴ منظور از جمله‌ی زیر چیست؟

«هر بیماری و دردی، دوره‌ای دارد که باید بگذرد.»

.....

## دانش زبانی

### خوب دیدن

در درس‌های پیش درباره‌ی اهمیت «خوب گوش دادن» مطالبی آموختیم.

اکنون با یکی دیگر از راه‌های دانش‌اندوزی و یادگیری آشنا می‌شویم.

دیدن، نگاه کردن و به ویژه «خوب دیدن»، گام بسیار مهمی برای آشنا شدن با پدیده‌ها و

رسیدن به داناپی است. بینیم و در دیده‌ها دقّت کنیم، شناخت ما دقیق‌تر و کامل‌تر می‌شود.

در درس اول هم آموختیم که با دقّت درآفرینش خدای بزرگ و خوب دیدن، درک و فهم بهتری

نسبت به آفرینش، پیدا می‌کنیم.

شنیدن، کی بود مانند دیدن؟

## تصویرخوانی و صندلی صمیمیت



۱ خوب دیدن: تصویر را با دقّت ببینید و به جزئیات آن توجه کنید.

۲ اندیشیدن: برای درک ارتباط میان اجزای تصویر، فکر کنید و مطالبی را که از آن برداشت کرده‌اید، در ذهن خود مرور کنید.

۳ یافتن: پس از درک محتوا موضوع صحبت خود را مشخص کنید.

۴ گفتن: هر وقت آماده شدید، روی صندلی معلم بنشینید و درباره‌ی موضوع انتخاب شده، برای دوستانتان صحبت کنید.

۵ سنجیدن: نظرتان را در مورد شنیده‌ها در سه بخش بیان کنید:

الف: بیان بخش‌های خوب      ب: اشاره به کاستی‌ها      پ: پیشنهادها

# چشم و سنگ

بخوان و حفظ کن



به ره گشت، ناگه به سنگی دچار  
 «کرم کرده، راهی ده، ای نیک بخت!»  
 زدش سیلی و گفت: «دور ای پسر  
 که ای تو، که پیش تو جُنم ز جای؟»  
 به گندن در استاد و ابرام کرد.  
 کز آن سنگ خارا، رعن برگشود...  
 که از یاس، جز مرگ، ناید به بار  
 شود سهل، پیش تو دشوارها

جدا شد یکی چشمہ از کوهسار  
 به نرمی، چنین گفت با سنگ سخت:  
 گران سنگ تیره دل سخت سر  
 تجنبیدم از سیل زورآزمای  
 نشد چشمہ از پاسخ سنگ، سرد  
 بسی گند و کاوید و کوشش نمود  
 برو کارگر باش و امیدوار  
 گرت پایداری است در کارها

 محمد تقی بهار (ملک الشعرا)

### خوانش و فهم

در متن شعر، «چشمہ» و «سنگ» با چه ویژگی‌هایی توصیف شده‌اند؟

خوانش بیت دوم و چهارم چه تفاوتی با هم دارد؟ چرا؟





درس هفدهم

# کار و تلاش



که با پای ملخ می‌کرد زوری  
 وزان بارگران، هر دم خمیدی  
 ز هر بادی، پریدی چون پرگاه  
 که فارغ‌گشته از هر کس، جزا خویش  
 چراپی فارغ از مُلک سلیمان؟  
 بخور در سفره‌ی ما، هرجه خواهی  
 تمام عمر خود را بار بردن  
 مبادا بر سرت پایی گذارند  
 میازار از برای جسم، جان را»  
 که موران را، قناعت خوش تراز سور  
 که خود، هم توشه داریم و هم انبار  
 من این پای ملخ، ندهم به صد گنج»  
 ز مور آموز، رسم بُرداری  
 مکن کاری که هُشیاران بخندند  
 رو امروز را مسیار فردا  
 که شد پیرایی پیری، جوانی

به راهی در، سلیمان دید موری  
 به زحمت، خویش را هرسوکشیدی  
 ز هرگردی، برون افتادی از راه  
 چنان بگرفته راه سعی در پیش  
 به تندی گفت: «کای مسکین نادان  
 بیا زین ره، به قصر پادشاهی  
 چرا باید چنین خونابه خوردن  
 ره است اینجا و مردم رهگذارند  
 مکش یهوده این بارگران را  
 گفت: «از سور، کترگوی با مور  
 نیفتند با کسی ما را سر و کار  
 مرا امید راحت‌هاست زین رنج  
 گرت همواره باید کامکاری  
 مرد راهی که پایت را بینند  
 گه تنبیر، عاقل باش و بینا  
 بکوش اندر بهار زندگانی

پروین اعتصامی



## درست و نادرست

۱ بار سنگین، پشت مور را خمیده کرده بود.

۲ حضرت سلیمان رفتار مورچه را تحسین کرد.

۳ مورچه، بُرdbار و قانع بود.

## درک مطلب

۱ وقتی سلیمان مور را دید، مور به چه کاری مشغول بود؟

۲ هر یک از ابیات زیر از زبان کدام یک از شخصیت‌های داستان بیان شده است؟

● به تنی گفت: «کای مسکین نادان

چرایی فارغ از ملک سلیمان؟»

● بگفت: «از سور، کمتر گوی با مور

که موران راقناعت خوش تراز سور»

۳ به نظر شما چگونه «جوانی» می‌تواند «پیرایه‌ی پیری» باشد؟

۴ منظور مور از بیان «مرا امید راحت‌هast زین رنج» چیست؟

.....

## واژه‌آموزی

۱ ترتیب واژه‌ها در جمله

به ترتیب قرار گرفتن واژه‌ها در جمله‌های زیر، توجه کنید:

۲ سلیمان در راهی، موری دید.

۲ از هر گردی، از راه، بیرون می‌افتد.

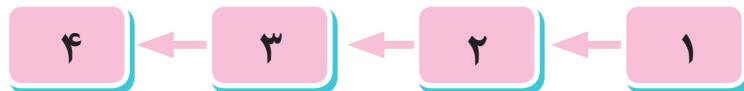
۳ آن چنان، راه سعی در پیش گرفت.

۳ از این راه، به قصر پادشاهی بیا.

اکنون ترتیب قرار گرفتن همان واژه‌ها را در حالت شعر ببینید.

- ❶ به راهی در، سلیمان دید موری ز هر گردی، برون افتادی از راه
- ❷ بیا زین ره به قصر پادشاهی چنان بگرفته راه سعی در پیش

همان‌گونه که در این نمونه‌ها دیدید، در شعر، جای واژه‌ها تغییر کرده است. یعنی نظم و ترتیبی که در نوشته‌ی عادی داشتند، در شعر رعایت نشده است. ترتیب ساده‌ی قرار گرفتن واژه‌ها، در نثر، مانند نمونه‌ی زیر است.



اما در شعر، ترتیب قرار گرفتن واژه‌ها، دگرگون می‌شود: به طور مثال:



### نمایش

داستان درس «کار و تلاش» را به صورت نمایش در کلاس اجرا کنید. برای اجرای مناسب و جذاب‌تر، لازم است به نکات زیر، توجه شود:

- ❶ **صحنه پردازی:** فضای مناسب برای اجرا و تناسب آن با محتوا، طراحی شود.
- ❷ **انتخاب نقش:** پس از بررسی و بازخوانی داستان، یکی از شخصیت‌ها را انتخاب کنید.
- ❸ **اجرای نمایش:** پس از تعیین نقش، هر فردی با رعایت ویژگی‌های شخصیت مورد نظر، مسئولیت خود را به نمایش می‌گذارد.
- ❹ **نقد و بررسی:** پس از پایان نمایش، درباره‌ی چگونگی اجرای نقش هر فرد، در گروه بحث و گفت‌وگو شود و سرانجام جمع‌بندی مباحث، ارائه گردد.



بخوان و بیندیش



## همه چیز را همگان دانند

ریحانه، دختر حسین خوارزمی و شاگرد  
ابوریحان بیرونی، می‌گوید: «سال‌ها آرزویم  
بود که دوباره چهره‌ی زیبای معلم را ببینیم؛ در  
برابرش، با احترام، بنشینیم و پاسخ پرسش‌هایم  
را از زبان او بشنوم. در آن هنگام، چهارده ساله





بودم. مدت‌ها از آن زمان می‌گذرد. اینک پس از سال‌ها در پیشگاه معلم حضور یافته‌ام تا اگر قبول کند، از زندگانی و فراز و نشیب‌های آن، برایم بگوید و مرا آگاه سازد که چگونه به این جایگاه با ارزش رسیده است؟»

ابوریحان در پاسخ شاگردش، ریحانه، می‌گوید: «پدر و مادرم که رحمت حق بر آنان باد، شوق آموختن را در من به وجود آورده بودند. در شش سالگی به مکتب رفتم. در آنجا خواندن و نوشتن یاد گرفتم و سوره‌های کوچک قرآن را از برکردم. نخستین روز درس، برایم بسیار شیرین و خاطره‌انگیز بود. مادرم، مهرانه، پس از آنکه بهترین لباس را بر من پوشاند، مرا از زیر قرآن گذراند. پدرم، استاد احمد، دستم را گرفت و مرا تا مکتبخانه، همراهی کرد. در طول راه، آداب رو به رو شدن با معلم را به من آموخت.

مکتبدار که پدرم را می‌شناخت، با شنیدن صدای او از جای برخاست، جلوآمد و با او احوالپرسی کرد. من به نشانه‌ی احترام، دست مکتبدار را بوسیدم؛ او نیز صورت مرا بوسید و جایی در کنار خود برای من معین کرد.

آن روز و آن نگاههای پر مهر معلم، هیچ‌گاه از نظرم دور نمی‌شود. همیشه هنگام نماز، برای چندکس دعا می‌کنم که یکی از آنان، نخستین آموزگارم در این مکتب است. درس او برای من زمزمه‌ی محبت بود. اگرچه خیلی طول نکشید، اما بسیار اثرگذار و ماندگار بود. یک سال در آن مکتب ماندم و در آنجا، شوق یادگیری و علاقه‌ی من به مطالعه، بیشتر شد.

پس از آنکه پدرم بر اثر بدگویی حسودان، از دربار خوارزمشاه رانده شد؛ ناچار به روستایی بیرون از خوارزم رفتیم، مدتی از مکتب دور شدم، ولی پدرم معلم قرآن و حساب و هندسه‌ی من شد، تا آنکه به مکتب آنجا رفتم؛ مهارت خواندن، نوشتن و حساب کردن را آموختم. معلم مکتب خیلی برایم زحمت کشید و مرا با دانش اخترشناسی، ریاضی و حکمت آشنا کرد. او اجازه داد که از کتاب‌هایش استفاده کنم. پدرم نیز چندین جلد کتاب ریاضی و ستاره‌شناسی داشت. این کتاب‌ها مرا به مطالعه، خودآموزی و یادگیری علاقه‌مند کردند. اما همیشه زندگی به یک حال نمی‌ماند و همواره به دلخواه ما نخواهد بود، زندگی مانند آسمان، گاهی آفتایی و گاهی ابری است. در یکی از همین روزها پدرم را از دست دادم. از آن پس، بخشی از وظایف پدر، به عهده‌ی من گذاشته شد؛ ناگزیر، نان‌آور خانه و یاور مادر شدم و در نوجوانی به جای پدر به کار کشاورزی روی آوردم و چرخ زندگی را گرداندم. شوق به آموزش و یادگیری، خاطره‌ی نخستین روز مدرسه، رفتار پسندیده‌ی اوّلین معلم و لطف خداوند، راهنمایم شدند. مردم کوچه و بازار، آموزگارم و طبیعت، کتابم شد؛ تمام تلاشم، جُست‌وجوی راز آفرینش و رسیدن به جایگاه ارجمند انسانی شد.

در این راه، پیش می‌رفتم و از همه‌کس، از همه‌جا و همه چیز می‌آموختم. همیشه چشم‌هایم برای دیدن و گوش‌هایم برای شنیدن، باز بود. برای کسب علم و معرفت، نزد بسیاری از بزرگان رفتیم؛ شاگردی کردم؛ رنج‌ها کشیدم و چیزها آموختم.

در سراسر عمرم، هیچ‌گاه در روز نخوابیده‌ام، هیچ روزی را جز نوروز و مهرگان، بدون کار نگذرانده‌ام. در هر نوبت، به اندازه‌ی نیاز بدن و برای حفظ سلامتیم، غذا خورده‌ام و هرگز پُرخوری نکرده‌ام و دانستم که ما برای خوردن و خُفتن آفریده نشده‌ایم.

در سال ۴۰۹ قمری، سلطان محمود غزنوی، عزم سفر به هند کرد و من نیز همراه او شدم و از این فرصت به دست آمده، استفاده کردم و زبان مردم آن سرزمین را فراگرفتم. با عالمان و مردم عادی آن دیار، گفت و گو کردم و در این گفت و گوها توانستم بخشی از فرهنگ و تمدن ایران را به آنان بشناسانم. من از آن زمان که خود را شناخته‌ام، هیچ گفته‌یا نوشته‌ای را بدون تحقیق

نپذیرفتهام و باور نکردهام؛ به تحقیق و پژوهش، سخت علاقه‌مند بودم و تا به درستی موضوعی مطمئن نمی‌شدم، آن را نمی‌نوشتیم. هیچ‌گاه از پرسیدن و جست و جوگردان روگردن نبوده‌ام و همیشه از دانایان پرسش‌ها کرده‌ام. پرسیدن، راه خردمندانه‌ی رسیدن به دانش و معرفت است.

چه بسا چیزهایی که شما نمی‌دانید و دیگران می‌دانند. نوجوانان و جوانان نیز به نکته‌هایی توجه دارند که ممکن است پاسخ آنها در هیچ کتاب و نوشتہ‌ای نباشد، این است که پیران و بزرگان ما کفته‌اند: همه چیز را همگان می‌دانند و همگان، هنوز از مادر زاده نشده‌اند. همیشه باید پرسشگر باشیم و با پرسش‌های خود، راه ورود به سرزمین‌های ناشناخته‌ی علم و دانش را کشف کنیم.

من اگرچه، چند سالی از «ابوعلی سینا» بزرگ‌تر بودم، ولی زیرکی و هوشمندی او را باور داشتم و به او احترام می‌گذاشتم.»

ابوریحان و ریحانه، اسفندیار معتمدی، با کاهش و تغییر

## درک و دریافت

- ۱ منظور از «**همه چیز را همگان دانند**» چیست؟ آیا می‌توان از فضای مجازی هم برای دانستن استفاده کرد؟ توضیح دهید.
- ۲ مکتب خانه‌ها را با مدرسه‌های کنونی مقایسه کنید.
- ۳ به نظر شما رسانه‌ها و فضای مجازی چه تغییراتی در مدارس آینده ایجاد می‌کنند؟
- ۴ چه چیزهایی راهنمای ابوریحان برای موفقیت بودند؟
- ۵ راه ورود به سرزمین‌های ناشناخته، چیست؟
- ۶ جمله‌ی «**همه جا محل یادگیری است**» یعنی چه؟



حکایت



# جوان و راهزن



جوانی، آرزوی رفتن به خانه‌ی کعبه را در دل داشت؛ اما به سبب عشق و محبت زیادی که به مادرش داشت، نمی‌توانست او را ترک کند. پس از درگذشت مادر، پولی فراهم آورد و راهی سفر حج شد.

هنوز راه زیادی نرفته بود که راهزنی به او رسید و گفت: «چه قدر سکه همراه خود داری؟»

جوان که بسیار پاک و صادق بود، گفت: «درست، پنجاه دینار با خود دارم که توشه‌ی سفر من است.»

راهزن سکه‌ها را برداشت و شمرد و همه‌ی آنها را به جوان، بازگرداند و گفت: «راست‌گویی تو باعث شد که من از کار ناپسند خود شرمنده شوم و از این پس، دست به راهزنی نزنم. اکنون حاضرم اسب خود را به تو دهم تا با آن به سفر حج بروی.»

مرد جوان پذیرفت که با او هم سفر شود. پس از آن، سال‌های سال مانند دوستانِ صمیمی و یک دل، همراه و همشین بودند.

### سبحة الابرار، جامی

این حکایت با کدام یک از مَثَل‌ها ارتباط دارد؟

- |   |  |   |  |
|---|--|---|--|
| □ | تنبل نرو به سایه، سایه خودش می‌آیه.        | □ | تا تنور گرم است نان را بچسبان.             |
| □ | تُهی پاُر فتن، بِه از کفش تنگ.             | □ | سنگ مُفت، گنجشک مُفت.                      |
| □ | راستی، راه نجات است.                       | □ | بادآورده را باد می‌برد.                    |
| □ | داشتم داشتم حساب نیست، دارم دارم حساب است. | □ | داشتم داشتم حساب نیست، دارم دارم حساب است. |

# نیایش



این درختاند هچون خالیان  
دست‌ها برگردۀ اند از خالدان  
با زبانِ سبز و با دستِ دراز  
از ضمیرِ خاک، می‌گویند راز

مشنوی معنوی، جلال‌الدین محمد مولوی، دفتر اول

یارب، لطف و رحمت خود را از ما بازمیگیر.

دل‌های ما را به پرتوِ معرفتِ خود، روشن دار.

پروردگارا، ما را بدن نوری بپرورد که بندگان نیک خود را پروردی.

متلکا، غافلان را به لطف خود، بیدارگردان.

فیه ما فیه، جلال‌الدین محمد مولوی

برای مشاهدهٔ فهرست کتاب‌های مناسب، رمزینه سریع پاسخ را اسکن کنید.





واژه‌نام



**اهالی:** ساکنان، مردم، گروهی از انسان‌ها که در جایی ساکن هستند، مردم جایی معین.

**إهتزاز:** جنبیدن و تکان خوردن چیزی در جای خودش مثل تکان خوردن پرچم و شاخه‌ی درخت

**ایثار:** دیگری را بر خود ترجیح دادن، گذشت کردن از حق خود، از خود گذشتگی.



ب

**با خاک یکسان کرد:** همه چیز را نابود کرده، از بین بردا.

**باختَر:** غرب

**باد مهرگان:** باد پاییزی

**بالین:** رختخواب، بستر، آنچه هنگام خواب زیر سر می‌گذارند.

**بحَر:** دریا

**بَدرَقَه کردن:** همراهی کردن مهمان یا مسافر. بر: خشکی، ساحل

**بر سان شید:** به مانند خورشید، مانند آفتاب، سان: مثل و مانند، شید: خورشید، روشنایی، آفتاب.

**بر فراز:** بر بالای، بلندی.

**برافراشته:** بالا برده، پرچمی که بالا برده شده باشد. برانگیزد: به پا کند، به جنبش درآورد.

**برانی:** دور کنی، طرد کنی

**برُدباری:** شکیبایی، صبر.

**ابرام:** پافشاری کردن در کاری، اصرارداشتن.

**اخترشناس:** ستاره شناس، مُتّجِم

**ازیرا:** زیرا که، برای اینکه

**استعمار:** تسلط پیداکردن کشوری قوی بر کشوری ضعیف

**اشارت:** اشاره، نشان دادن

**أطْبَان:** جمع طبیب، پزشکان

**اعتماد:** اطمینان و تکیه به کسی یا چیزی داشتن.

**افزون:** بیش، بیشتر، زیاد، بسیار

**افق:** کناره، کرانه‌ی آسمان، خطی که به نظر می‌رسد در محل تقاطع زمین و آسمان وجود دارد.

**اقامت:** در جایی ماندن به طور موقت یا به مدت طولانی

**امپراتور:** پادشاه نیرومندی که بر سرزمین‌ها و قلمروهای وسیعی سلطنت می‌کرد.

**امکانات:** ابزارها، وسایل و شرایط مناسب برای دستیابی به چیزی

**أنجُم:** ستارگان، جمع نَجْم

**اندرون:** درون، داخل

**اندوختن:** جمع کردن و پس انداز کردن، ذخیره کردن.

**إن شاء الله:** اگر خدا خواهد، اگر ایزد بخواهد.

**إنكَار:** مثل اینکه، گویی که، به نظر می‌آید.

**أوضاع:** شرایط، وضعیت

**بُرنا** : جوان

**بِسْتَد**: گرفت

**بِفَكْنَدْ خَوار**: با خفت و ذلت دور انداخت.

**بِلَندْ آوازَه** : مشهور، معروف

**بُن**: بوته ، ریشه، درخت

**بُنيان نهاد**: پایه‌گذاری کرد، بنا کرد، تأسیس کرد.

**بِوَرْزَد**: ورزش کند، ورزیده شود.

**بوم و بر**: سرزمین، آب و خاک

**بوم**: زادگاه، سرزمین، زیستگاه

**به جان خرید**: پذیرفت، با جان و دل قبول کرد.

**به ستوه آمدہام**: خسته شده‌ام، آزرده شده‌ام.

**به نرمی**: به آرامی، آهسته

**به نومیدی گرایید**: نالمیدشد، دل سرد شد، پشیمان شد.

**بهبودی**: تندرنستی و سلامت، خرمی و سالم بودن،

بهتر شدن حال بیمار.

**بهروزی**: نیک‌بختی، خرمی، خوش‌بختی.

**بهره گیرند**: به کار بگیرند، سود ببرند، استفاده کنند.

**بهشت بَرِين**: بهشت آسمان

**بِهِل**: رها کن، بگذار

**بِآزارَت**: بی‌آزار تو، بدون زحمت دادن به تو.

**بِباکانَه**: شجاعانه، بدون بیم و هراس کاری کردن.

**بِحُرْمَتِي**: بی‌احترامی

**بِيرق**: پرچم

**بيکران**: بی‌پایان، بی‌مرز، بسیار گسترده



**بِيندوزَم**: نگه‌داری کنم، انبار کنم، ذخیره کنم.

**پا گرفت**: استوار و پابرجا شد، رشد کرد

**پارسَى**: فارسی، ایرانی، زبان فارسی

**پاره‌اي**: بخشی، تکه‌ای، قسمتی

**پايدارِي**: ایستادگی، پافشاری، مقاومت

**پايندَگى**: پابرجا بودن، همیشگی، جاودانگی.

**پاينده**: پایدار، همیشه، جاوید

**پرتو**: روشنایی، درخشش نور

**پُرشکوه**: چشمگیر، زیبا و باعظمت.

**پروراندهام**: پرورش داده‌ام.

**پيرایه**: آنچه سبب زیبایی چیزی شود، ابزار آراستن،

زینت و زیور.

**پيشه**: کار، حرفة، شغل



**تابناك**: روش و درخشنده

**تازيانه**: رشته‌ای از چرم که برای راندن چهارپایان

به کار می‌رود.

**تأسيس کردن**: بنا کردن، بنیاد نهادن، پایه‌گذاری

کردن

**تاکيد کردن**: پافشاری کرد، ضروری دانست، سخن

را با دلیل و اصرار ثابت کرد.

**جامه:** لباس، پوشاسک، تنپوش، رخت

**جاویدان:** همیشگی، ابدی

**جذب:** چیزی را به سوی خود کشیدن، کشش، ربایش

**جفا:** ستم، ظلم، بیداد

**جلال:** عظمت و شکوه، بزرگی، بلندپایگی



**چابک:** به سرعت حرکت کننده، تیزپا و سریع، چالاک.

**چاره:** تدبیر، راه حل

**چشم‌نواز:** زیبا و جالب

**چون کنم:** چه کار کنم، چگونه عمل کنم.

**چیرگی:** برتری، چیره شدن، تسلط



**حریق:** آتش‌سوزی

**حصار:** دیوار

**حق باوران:** کسانی که به حق و حقیقت باور دارند، دینداران، خداشناسان.

**حق گزار:** قدردان، شکرگزار، آنکه قدر و ارزش محبت و نیکی دیگران را می‌داند.

**حکمت:** دانش، علم و معرفت

**حوادث:** رویدادها، حادثه‌ها، پیشامدها.

**جارچیان:** کسانی که در روزگار گذشته خبرهای

مهمن را با صدای بلند به اطلاع مردم می‌رسانند.



**تالاب:** جایی که آب در آن جمع شود و بماند. آبگیر، بِرکه.

**تأمل کردن:** اندیشیدن

**تحسین:** آفرین گفتن، نیکو شمردن، تشویق کردن

**تحسین‌آمیز:** همراه با ستایش و آفرین، شایسته‌ی تعریف و ستایش.

**تحويل دادن:** سپردن، چیزی را به کسی دادن.

**تحت جمشید:** نام مکانی باستانی در اطراف شیراز

**تَدَبِير:** اندیشیدن به منظور پیدا کردن راه حلی برای مشکلی یا مسئله‌ای یا انجام دادن درست کارها، چاره‌اندیشی.

**تدوین:** نوشتن، گردآوردن، فراهم آوردن چیزی

(شعر و نثر و ...) تألیف کردن، گردآوری

**تصوّر:** چیزی را در ذهن مجسم ساختن، اندیشه، گمان، خیال

**تفنگچی:** آنکه با تفنگ می‌جنگد یا نگهبانی می‌دهد.

**تلخیق:** با هم آوردن، مرتب کردن، در هم آمیختن

**تنی چند:** چند تن.

**توشه:** خوراک اندک یا خوراک برای مدت معینی،

به ویژه آذوقه‌ی سفر.

**تیره‌دل:** بداندیش، سیاه دل، نامهربان، سنگ دل.



**حیرت‌آور:** شگفتانگیز، تعجب‌آور، چیزی که باعث شکفتی شود.

تحمل کردن، عذاب کشیدن.

**خيال‌انگيز:** آنچه تخيل را برمي‌انگيزد يا افكار و تصوّراتی به ذهن می‌آورد.

**خیره شدن:** چشم دوختن به چیزی، نگاه کردن به چیزی با دقّت

**خیره‌کننده:** جالب، چیزی که زیبایی آن، نگاهها را به سوی خود جلب می‌کند.



**در میان‌گرفتن:** دور چیزی را گرفتن، محاصره کردن.  
**در نهاد:** شروع کرد، آغاز کرد.

**در هم فشردن:** یکی کردن، درهم کردن

**در استاد:** پاپشاری کرد، اصرار ورزید؛ درایستادن: پایداری و ایستادگی کردن، اصرار ورزیدن.

**در غلتاندن:** به پایین غلتاندن؛ بغلتانند: به طرف پایین رها کنند.

**در گاه:** آستانه‌ی در، جای ورود، محلّ داخل شدن.

**دست و پنجه نرم کردن:** درگیر شدن و مبارزه کردن

**دل‌انگيز:** دل‌پسند، دل‌نشین، آنچه سبب شادی و هیجان می‌شود.

**دلاور:** بی‌باک، شجاع، دلیر

**دلبستگی:** علاقه، محبت، پیوند عاطفی نسبت به چیزی یا کسی.

**دل‌فریب:** بسیار زیبا و جذاب، چیزی که انسان را

**خارا:** نوعی سنگ سخت

**خاکدان:** دنیای خاکی، این جهان

**خاکیان:** اهل خاک، مردم، انسان‌ها

**خامش گردانم:** درمَشِ «قدر عافیت...» به معنی ساکت کنم.

**خامش:** مخفّف خاموش

**خانمان‌سوز:** ویرانگر، از بین برنده‌ی خانه و کاشانه

**خاوران:** مشرق، محلّ درخشش خورشید؛

مهر خاوران: خورشید در خشان که از شرق طلوع می‌کند.

**خُجسته:** فرخنده، مبارک.

**خُرم:** شاداب، سرسیز و باطرافت

**خروشیدن:** بانگ و فریاد برآوردن، به پا خاستن

**خصلت:** خو، ویژگی، عادت

**خطاب:** کسی را طرف صحبت قرار دادن

**خفت‌آمیز:** تحقیر‌آمیز؛ خفت: خواری، کوچکی، تحقیر

**خواستار:** خواهان، درخواست کننده

**خور و خواب:** خوردن و خوابیدن

**خوش‌نما:** زیبا، آراسته، چیزی که ظاهرش خوشایند

باشد.

**خون دل خوردن:** رنج بسیار کشیدن، سختی‌ها را

**زورآزمای:** کسی که با دیگری دست و پنجه نرم می‌کند، پهلوان، کسی که قدرت نمایی می‌کند.

**زیرکانه:** از روی هوش و خرد، هوشمندانه

**زیورآلات:** دست بند، گردن بند و گوشواره و ... که از طلا می‌سازند.



**ژرف:** عمیق، گود

**ژنرال:** شخصی که دارای درجه‌ی عالی نظامی است.



**سایه افکندن:** توجه کردن، متوجه احوال کسی گردیدن، کسی را در پناه خود آوردن.

**سایه‌ی وحشت:** اثر ترس، نشانه‌ی بیم و هراس.

**سپیده دم:** زمان برآمدن سپیده، سحرگاه، بامداد.

**سُتوده‌اند:** ستایش کرده‌اند، تحسین کرده‌اند.

**سختسر:** مقاوم، سرسخت، لج باز

**سختکوشی:** تلاش و کوشش بسیار

**سرا:** خانه، کاشانه، بنا

**سرافرازی:** سربلندی، افتخار و شکوه

**سرزنش:** نکوهش، بازخواست کردن، ملامت

**سِرِشتن:** مخلوط کردن چیزی با چیز دیگر،

سرگرم کند و دلش را بفریبد.

**دلگشای:** دلگشا، خوشایند

**دلنشین:** خوشایند و پسندیده

**دلوار:** نام شهری بندری در بوشهر است.

**دمید:** درخشید، طلوع کرد؛ دمیدن: طلوع کردن و سر زدن خورشید، ماه یا ستارگان.

**دیار:** سرزمین، ناحیه، طرف و سمت.



**رحمت:** لطف و مهربانی

**رُست:** رویید

**رَست:** رها شد، آزاد شد.

**رَشید:** خوش‌قامت، دلاور، کسی که قامت بلند و کشیده دارد.

**رَضَدْخانه:** مکانی است که در آن، ستاره‌شناسان به کمک ابزارهایی، ستارگان را مشاهده و بررسی می‌کنند.

**روی بگرداند:** برگردد، پشت کند و پشیمان شود.

**روی گشاده:** چهره‌ی خندان و شاداب

**رویش:** روییدن، رُستن، رشد کردن

**رهنمای:** راهنمای



**زَرْنَگار:** طلاکاری شده، با ارزش

**زَرَّین:** آنچه از زر ساخته شده، طلایی، به رنگ زرد



**صَبُور:** شکیبا، بردار



**ضامن:** کسی که مسئولیت کار شخص دیگر را به عهده می‌گیرد.

**ضامن آهو:** لقب امام رضا (ع)

**ضایع:** تباہ شده، تلف شده

**ضَمِير:** درون، باطن



**طَبِيب:** پزشک

**طَمْع:** زیاده خواهی، حرص



**عاطفه:** محبت، مهربانی

**عافیت:** آسایش، سلامتی و تندرستی

**عاقبت:** سرانجام، پایان کار

**عالمان:** (جمع عالم) دانشمندان علوم دینی

**عَجَلَ اللَّهُ تَعَالَى فَرْجَكَ:** خداوند بلندمرتبه، گشايش

آعشتن؛ سرشته: مخلوط شده با چیزی، آغشته.

**سَرْنَگُون شَدَن:** از بین رفتن، واژگون شدن

**سَكُو:** سطحی بلند در خانه و بعضی جاهای دیگر

**سنگ خارا (سنگ خاره):** سنگ سخت؛ نوعی سنگ

**سوگ وار:** غم زده، عزادار، اندوهگین، غمگین

**سَهْمَگَيْن:** ترس آور، هراس انگیز، خوفناک، مهیب

**سَيْمَرَغ:** مرغی افسانه‌ای که آن را پادشاه پرندگان دانسته‌اند.



**شَرَايِط:** موقعیت، اوضاع و احوال، وضعیت

**شَرجَى:** هوای گرم همراه با رطوبت بسیار

**شَرْمسَار:** خجالت‌زده، شرمنده

**شَرْمَگَيْن:** خجالت‌زده، شرمنده

**شَفَافِيت:** صاف و روشن بودن، آشکار بودن

**شُكْرانَه:** کاری که برای سپاس انجام می‌شود، مبارکی

**شُكُوه:** بزرگی، عظمت، جلال

**شَكُوهْمَنَد:** با شُكُوه، با عظمت

**شَور و هيَجان:** شادی آمیخته با نشاط

**شُورانگَيْز:** ایجاد کننده‌ی هیجان، هیجان انگیز

**شُهْرَت طَلَب:** کسی که در پی شهرت و آوازه است.

**شَيَد:** خورشید، درخشندۀ، درخشان

**شَيرَدَل:** دلیر، شجاع

**فَنَادِيرِ:** بهره‌گیری از ابزارهای علمی و صنعتی

جدید در کارهای صنعتی، کشاورزی، پژوهشکی و...

**فَوَّاهِ:** لوله‌ی وصل به منبع که آب از آن به هوا بجهد.

**فُوقِ العادهِ:** فراتر از برنامه‌ی معمولی، غیر عادی،

غیر معمول



**قابلهِ:** ماما

**قادِرِ:** توانا، دارای نیرو و قدرت

**قتلِ عامِ:** کشتار گروهی، دسته جمعی به قتل رساندن

**قَناعَتِ:** قانع بودن، به حق خود بسنده کردن



**کزانِ:** که از آن

**کاجستانِ:** جایی که درخت کاج فراوان روییده باشد.

**کارسازِ:** مفید و اثرگذار، کارگشا

**کاروانیانِ:** هم‌سفران، کسانی که در یک کاروان سفر می‌کنند.

**کامکارِ:** نیک‌بخت، خوش‌بخت، پیروز

**کاویدِ:** جست‌وجو کرد، تلاش کرد، کاوش کرد.

**کاهلیِ:** تنبلی، سستی

**کدخدایِ:** بزرگ و رئیس محله

**کَدوُونِ:** بوته‌ی کدو، گیاه کدو

**کَرمَ كردهِ:** لطف کن، مهربانی و محبت کن.

و ظهور تو را نزدیک گرداند (دعایی که هنگام ذکر

نام امام دوازدهم (ع) بر زبان می‌آوردند).

**عدالهِ:** دادگری، مطابق عدل و انصاف رفتار کردن

**عنبرنسیمِ:** خوش‌بو

**عودهِ:** نوعی چوب که سوختن آن بوی خوشی می‌دهد.



**غازیِ:** بندباز، شعبده باز، ریسمان باز، معركه گیر، کسی

که کارهای عجیب انجام می‌دهد.

**غايتِ:** آخرین درجه، پایان، نهایت

**غرق اندوه شدِ:** بسیار غمگین شد.

**غُرورِ:** سربلندی

**غفلت ورزیدنِ:** توجه نکردن، بی‌اعتنایی کردن

**غمخوارگانِ:** غمخواران

**غوطهِ:** فرو رفتن در آب



**فارغِ:** آسوده، راحت

**فرِ:** شکوه و جلال

**فراخواندِ:** صدا زد، دعوت کرد.

**فرَبهِ:** چاق

**فرسخِ:** واحد اندازه‌گیری مسافت تقریباً معادل ۶ کیلومتر

**فُروغِ:** روشنایی، پرتو نور، درخشش

**فضیلتِ:** نیکویی، برتری

## گُهر: مخفف گوهر



**لحظه شماری کردن:** بی صبرانه منتظر چیزی بودن، ناآرامی و بی طاقتی کردن

**لَحن:** آهنگ

**لنج:** قایق بزرگ موتوری

**لَيل:** شب



**مادام که:** تا زمانی که، تا هنگامی که

**ماشاء الله:** هرچه خدا بخواهد، هنگام دعا و بیان شگفتی به کار می رود.

**ماکیان:** مرغ خانگی

**مانع شدن:** جلوگیری کردن، منع کردن

**ماهر:** کاردان، کسی که کاری را به خوبی انجام می دهد.

**مَباد:** نباشد.

**متانت:** سنجیده رفتار کردن، بالاد و احترام رفتار کردن

**متقیان:** (جمع متّقی) پرهیز کاران

**محاصره:** دور چیزی را گرفتن، بر جایی یا کسی هجوم بردن

**محافظت:** نگهداری کردن، حفظ کردن، مراقبت کردن

**مُحال:** کار نشدنی، غیر ممکن

**کزین:** که از این

**کسب و کار:** پیشه، شغل، حرفة، کار، محل درآمد

**کشمکش:** ستیزه، جدال، دعوا

**کوشند:** بکوشند، تلاش کنند.

**کوهساز:** کوهپایه، کوهستان

**کهای تو:** تو که هستی؟

**کُهن:** قدیم، گذشته



**گذر گاه:** راه گذر، محل عبور

**گران سنگ:** سنگ بزرگ و سنگین

**گراییدن:** رو آوردن، پذیرفتن (گرایی : پذیر)

**گرت:** اگر تو

**گردن کشان:** در شاهنامه به معنای پهلوانان، بزرگان و قدرتمندان

**گرمابه:** حمام

**گل دسته:** جایی در بالای مناره‌ی مسجد که مؤذن بر آن اذان می گوید.

**گلگون:** سرخ زنگ، به رنگ گل سرخ

**گمرک:** اداره، سازمان یا جایی که مالیات کالاهای وارد شده به کشور یا کالاهای در حال خروج از کشور، مشخص و گرفته می شود.

**گویی:** انگار، مثل اینکه

**گوهر:** مروارید و هر سنگ قیمتی مانند الماس

**موزون:** خوش آهنگ، آهنگین، متناسب  
**مونس:** همدم، یار  
**مهران:** بزرگان، مهتران  
**مهر:** خورشید، ماه اول پاییز، محبت، دوستی  
**مهرگان:** اوایل پاییز، ماه مهر  
**مهبی:** ترسناک، وحشتناک، هراس انگیز



**نامنی:** نبودن امنیت و آسایش  
**ناباوری:** باور نداشتن  
**ناگوار:** ناپسند، ناشایست  
**نامآشنا:** شناخته شده، معروف، مشهور  
**نامی:** محبوب و گرامی  
**نام یافت:** نامیده شد، خوانده شد.  
**ناوجنگی:** کشته دارای تجهیزات جنگی  
**ناید به بار:** سودی به دست نمی آید، فایده‌ای ندارد.  
**ناید:** نمی آید.  
**نجنبیدم:** تکان نخوردم، از جایم حرکت نکردم.  
**نذر:** آنچه شخص بر خود واجب کند در راه خدا انجام دهد.  
**نسخه‌برداری:** رونویسی کردن، بازنویسی کردن  
**نشست و برخاست:** رفت و آمد کردن  
**نظمیه:** مدرسه‌ها یا دانشگاه‌هایی که خواجه

**محنت:** رنج، سختی  
**محو چیزی شدن:** فقط به یک موضوع اندیشیدن، غرق در کاری شدن، با تمام حواس به چیزی نگاه کردن  
**مراقبت:** نگهداری  
**مُردار:** جسد حیوان، حیوان مرده، لاشه  
**مرصاد:** نرسد، امیدوارم نرسد، فعلی است که برای دعا و نفرین به کار می‌رود.  
**مسکین:** بینوا، بیچاره، نیازمند، تهیدست  
**مشاور:** راهنمای، کسی که با او درباره‌ی کارها مشورت کنند.  
**مشتاق:** بسیار علاقه‌مند، آرزومند  
**مُصیبَت:** رویداد دردناک و غم انگیز، رنج و سختی  
**معاصر:** هم‌زمان، هم‌دوره  
**معالجت:** معالجه کردن، درمان کردن  
**مقدونیه:** نام شهری قدیمی در یونان که اسکندر در آن به دنیا آمده بود.  
**مکتب خانه:** مکانی که در آن کودکان به شیوه‌ی سنتی آموزش می‌دیدند.  
**ملاطفت:** محبت، مهربانی  
**ملک:** سرزمین، قلمرو  
**منتقل کردن:** جابه‌جا کردن، انتقال دادن  
**موبد:** روحانی زرتشتی  
**مودی:** آزاردهنده، اذیت‌کننده، آسیب‌رساننده، موجود مزاحم



**هُجوم:** حمله‌ی ناگهانی، تاختن، یورش

**هخامنشی:** نام سلسله‌ای از پادشاهان ایرانی در روزگاران کهن

**هراس انگیز:** ترسناک، وحشتناک، ترس‌آور

**هریسه:** نوعی آش، خلیم، غذایی است از گوشت و حبوبات.

**هلاک:** نابود کردن، از بین بردن



**یأس:** نالمیدی، دل‌سردی

**یال:** موهای گردن شیر و اسب

**بیزان:** خداوند، پروردگار

**بورش:** حمله، هجوم، تاخت و تاز

نظام‌الملک بنا کرده بود.

**نقش بر زمین می‌کردند:** به زمین می‌زدند، از پادرمی آوردن، شکست می‌دادند.

**نقش و نگار:** شکل‌های رنگارنگ و گوناگون  
**نیکو:** نیکو، خوب و پسندیده

**نیکوهیده:** رشت، ناپسند  
**نگاشتن:** نوشتن، می‌نگارد: می‌نویسد.

**نوازی:** مهربانی و نوازش نکنی، محبت نکنی.  
**نواحی:** ناحیه‌ها، منطقه‌ها، بخش‌ها

**نَهار:** روز، در فارسی به غذای ظهر هم گویند.

**نه گویای تو:** گویای تو نیست، از تو یاد نمی‌کند.  
**نَهَرَاسِد:** نترسد، هراس نداشته باشد، بیم نداشته باشد.

**نیاز‌موده:** آنچه که آزمایش نشده، تجربه نشده  
**نیایش:** دعا و راز و نیاز با پروردگار

**نیک نامی:** خوش‌نامی، نام نیکو داشتن

**نیلوفری:** به رنگ نیلوفر، کبود، آبی آسمانی، مقصود از چرخ نیلوفری، آسمان است.



**وَزِيدَن گرفت:** شروع به وزیدن کرد.

**وَسُوسَس:** شک و تردید فراوان، تردید بیش از حد در انجام کاری، دقّت بیش از حد در جزئیات کاری

**وَيولَن:** یکی از سازهای موسیقی





معلمان محترم، صاحب نظران، داشت آموزان عزیزو اولیای آنان می توانند نظر اصلاحی خود را درباره مطالب این کتاب از طریق نامه به نشانی تهران - صندوق پستی ۱۵۸۷۵/۴۸۷۴ گروه درسی مربوط و یا پایام نکار (Email)

ارسال نمایند.

[talif@talif.sch.ir](mailto:talif@talif.sch.ir)